

۱- در آمد:

بدون شک ما در جهانی به سر می بریم که مولانا آن را تجربه نکرده بود. در جغرافیای معرفتی متفاوت از جهان قدیم. انسانها دید دیگری یافته اند و بدین علت، جانشان دگرگون یافته و جهان را به گونه ای دیگر می نگرند. به قول مولانای بزرگمان:

آدمی دیدست و باقی گوشت و پوست.

هر چه چشمش دیدست، آن چیز اوست. در این جهان جدید نسبت آدم و عالم در آن کاملاً متفاوت از جهان قدیم است و زندگی، حقیقت، خدا و ... معنایی تازه می یابند. آنچه در دنیای قدیم طبیعی بود اکنون غیر طبیعی و آنچه در دنیای پیشین اشیا بود اکنون قاعده گشته است و بدینصورت اصفا و قرعها جای یکدیگر را گرفته اند. انسان محوری جهانی دنیای امروز است و خردورزی ایدئولوژی آن. دین در نسبت با انسان تأویل می گردد و زندگی دنیایی انسان موضوعیت می یابد.

با تمام اینها و به نرازیکی، زندگی انسان همچنان باقیست؛ یعنی وجود رنجهایی در حیات که قابل التیام نیستند (این رنجها به خود زندگی بر می گردند و از عمق آن برمی خیزند و هر جا در این مقاله از رنج سخن می رود مقصود همین نوع است، در مقابل رنجهایی که به اوضاع و احوال شخصی فرد برگشته قابل التیامند).

آدمی چون احساس می کند که از وضع مطلوبش دور افتاده آرامش را از دست می دهد و گرفتار رنج می گردد، رنج دویه دیگری نیازمندی وجود انسان است؛ نیازهای عمیق و واقعی. ویژگی اینگونه نیازها آن است که جذبی گرفتارشان برای انسان ضروری است و در ایجاد آرامش درونی، نقشی اساسی دارند. عرفان عاشقانه، به نیازهای عمیق وجودی انسان پرداخته می نمایند که این رنج و نیاز، جزو مسائل (Problem) نیستند بلکه از رازها (Mystery) به شمار می آیند.

مسئله، امری عینی و Objective است که همچون یک قطعه سنگ حیران اندیشه را سدود می سازد. بر آن می توان احاطه یافت و با تکنیک های عقلی - که محصول تفکر بیرون نگر ما هستند - حلشان نمود. ولی راز، امری درونی و Subjective است که بر ما احاطه دارد و نه با تکنیکهای عقلی که با تفکر بیرون نگر نباید سرافشان رفت. به علاوه رازها را نتوان حل نهایی نمود بلکه بایستی بدانها تقرب وجودی یافت.

در این نوشتار، قصد تشریح دو نکته است:

۱- از بسیاری جهات (وسائل، غایات، تصورات و تصدیقات)

جهان ما متفاوت از جهان قدیم است ولی اینهمه نمی رسانند که فاصله ما با آموزه های روحبخش مولانا جلال الدین رومی بلخی بیشتر گشته بلکه تنها نسبت ما با آنها شفاقت شده است. ۲- انسان معاصر نیز چون انسان قدیم، به آموزه های انسانی مولانا نیازمند است.



پس با تین روشن ویژگیهای دنیای جدید نشان خواهیم داد که ما هنوز به مولانا نیازمندیم و او در چنین جهانی نیز بر انسان سخن دارد.

۲. جهان جدید:

متصور از جهان جدید دنیایی است که پس از رنسانس، رنورمانسیون، روشنگری و انقلاب صنعتی نمایان شده در حال جذب و هضم پست مدرنیسم، جهانی شدن و ... است. ما برآنیم که بدون شناخت مؤلفه های فوق، نتوان روح جهان جدید را شناخت. چنین رویکردی به هیچ عنوان به معنای پذیرش تمام لوازم این مؤلفه ها نیست، بلکه فقط قصد آن است تا ما که اکنون در مقابل تحول صورت گرفته ای (مدرنیته) قرار گرفته ایم و نمی توان سیر تبارخ را به گذشته باز گردانند، راه خود را در این مسیر تازه بیابیم. بنماییم که این دنیا، حتماً در مقابل آرمانهای معنوی ما قرار نمی گیرد و حداقل مؤلفه های آن را در جهت مطلوب انسانی والای خویش، تأویل و تفسیر نماییم. در متن واقع، به دنبال تحقق آرمانهای معنوی خویش باشیم و فقط آنها را در عالم تفکرات صرفاً انتزاعی و اتوپایی نایبای

خویش پی نگیریم.

به خاطر گستردگی و عظمت دیدگاهها و اندیشه های والای حضرت مولوی بلخی مثنوی معنوی وی «قرآن فارسی» لقب گرفته و تموج هدایتگر عرفان در این کتاب شریف بسیار می تواند راهگشایمان باشد؛ زیرا عرفان در معنای عام خویش - و هر چند در جامعه های گوناگون - مونس همیشگی انسانها بوده و خواهد بود و اما مؤلفه های دنیای جدید:

(۱-۲) رنسانس: مهمترین ویژگی رنسانس، ظهور آراء و اندیشه های اومانیستی است. خدا محوری قرون وسطایی جای خویش را به انسان محوری و فهم وحیانی از هستی نیز جایش را به فهم عقلانی می بخشد.

(۲-۲) رفورماسیون: رفورماسیون با شفقت بر حال انسان و دینی که باید او را نجات می بخشید ولی به حقونش تبدیل گردیده بود، شروع شد این حرکت برای انجام اصلاحات مذهبی و یافتن مرعای راستین و حقیقی دینی توأم بوده و با الهام گیری از نویسندگان رومانیست - مانند اراسموس رتردامی - ضرورت بازگشت به سادگی، زهد و ترک خلاق دنیوی را سر می داد. قدرت مطلقه کسا مورد انتقاد شدید قرار می گرفت و مرتبه ای بالاتر از تفسیر مسیحی و حانیون مذهبی از دین را می جست. از میان رفورماسیون، آیین پروتستان ظهور یافت که بر ارتباط مستقیم و بی واسطه فرد با خدا، تجربه شخصی از دین و درونی کردن مذهب اصرار فراوان می ورزید.

(۳-۲) روشنگری: منظور جنبش فکری و نهضتی اجتماعی و سیاسی است که در اواخر قرن ۱۷ و قرن ۱۸ شکل گرفت و ایمان به عقل به عنوان کلید اصلی دانش، شناخت و پیشرفت بشری، مفهوم شامل دینی و مبارزه با هر گونه خرافه پرستی و... از مجموعه آرمانهای اصلی آن محبوب می گردید. نقی تقلید و در هم شکستن ساخت بسیاری از تقدسات فرزند این رویکرد است.

(۴-۱) انقلاب صنعتی: انقلاب صنعتی بیانگر انتقال و گذار از جامعه ثابت و راکد زراعتی و تجاری به جامعه صنعتی مدرن است. انقلاب صنعتی شامل دو مرحله است: نخست، اختراع ماشینها و تولید ماشین (مکانیزاسیون) عضلات و نیروی انسان را از کارهای سخت و طاقت فرسا معاف ساخت و سپس اسداع روش اتوماسیون (انجام کارها و نظارتهای انسانی توسط ابزار الکترونیکی) بخشی از ذهن و نیروی فکری انسان را از کار یکنواخت و روزانه رها ساخت. این تحول از آن جهت موسوم به انقلاب شد که دیگر گونیهای ساختاری و اجتماعی عمیق و بنیادی در پی داشت؛ مانند تغییر در

ساختارهای جمعیتی، تغییر در یافت زندگی روستایی و شهری، تحول در ارتباطات، در سبک زندگی، در تعهدات و روابط میان افراد، در مناسبات دینی و اخلاقیات و مهتر از همه در ماهیت و کارکرد نهادهای سیاسی و بالاخره تغییر در ساختار طبقاتی جامعه.

دنیایی که پس از این تحولات زاده شد جهان تازه ای (مدرنیته) را فرا روی انسانها قرار داد که عمیقاً متفاوت از جهان قدیم بود. گستردگی این دگرگونی تمام مساجات روینایی وزیربنایی زندگی بشر را فرا گرفته آرمانها و دغدغه های جدیدی را خلق نمود. مهمترین پیامدهای معرفی آن عبارتند از:

الف) تصویر شکاکانه از هستی در متافیزیک و علوم تجربی در مقابل یقین آبرکتیو دنیای قدیم.

ب) حاکمیت اندیشه تحلیلی در مقابل اندیشه نظری دنیای قدیم

ج) سیطره روح سابرکتیویسم در مقابل آبرکتیویسم دنیای قدیم
د) روحیه کارکرد گرایی و عمل محوری در مقابل عملگرایی و نظر محوری دنیای قدیم (جایگزین حل مسأله به جای اثبات قضیه)
ه) سکولار بودن اندیشه جدید (اینجایی و اکتوسی شدن) در مقابل آخرت گرا بودن اندیشه قدیم.

۳ اعتبار پایه های جهان نو در اندیشه مولانا
اکنون با نگاه به اعتبار چهارپایه اصلی (با مؤلفه های تشکیل دهنده) مدرنیته در مثنوی معنوی مولانا جستارمان را پی می گیریم:

(۱-۳) مولانا و انسان گرایی: گفته شد که محور و پیام اصلی رنسانس، انسان محوری است. هر چند کوشیده می شود تا این انسان گرایی در مقابل خدا گرایی قلمداد شده و از همان ابتدا طرد گردد. ولی تنها می توان انسان گرایی رنسانس را در مقابل خداگرایی قرون وسطایی دانست؛ حرکتی اصلاحی و کرامت خواهانه که در پایان غلظت بیشتری یافته باورهای اساسی را تخریب نمود. یعنی نمی توان به راحتی حکم نمود که این انسان گرایی در مقابل خداگرایی به معنای اعم آن است. کمترین دلیل آنکه مردان بسیار مؤثر در رنسانس چون دانت، پترارک و لئوناردو داوینچی از معتقدان محکم به دین بودند. پترارک هزاره قبل از زمان خویش را عصر تاریکی و ظلم نامیده همگان را به بازاندیشی و احیا و مطالعه عهد باستان، گشام آن، سبک ادبی و اندیشه های اخلاقی آن دعوت می کرد. اراسموس «پرس اومانیست» احیای فرهنگ و هنر کلاسیک را با حمله به فلسفه مدرسی و اصلاح دین پیوند زد و در نامه ای به لوتی دهم آغاز عصر طلایی را پیش بینی نمود که در آن صلح و آرامش، رشد و شکوفایی هنر، ادبیات و شعر و گسترش دینداری، تقوا و پروایشگی

تحکیم و تقویت می گردد...

توجه به انسان به عنوان محور هستی از مرام های متعالی تمامی عارفان بوده و فراموشی و غفلت انسان از خویش را هر بهانه (ولو دانش دینی و خداپرستی) نکوهش می نمودند. در این دید، تمام جهان، ریایی و سایه خویش را از انسان می گیرد و فقط فرد نا آگاه است که برای یافتن کمال در بیرون وجود خویش می گردد.

۲-۳) مولانا و جوهر نگری دینی: بدون شک عارفان به چند لایه بودن و قشر و معز داشتن دین باور داشتند. از نظر آنها دور ماندن از جوهر دین (تعالی یافتن انسان) به هر بهانه ای، ضربه ای برای دین محسوب می گردد. در حقیقت از نگاه آنان دین برای انسان است نه انسان برای دین:

چون شدی بر یامهای آسمان

سرد باشد چست و جوی نردبان

و تا هنگامی دین ارزشمند است که آدمی را به کار آید و تعالی

بخشد که در غیر آن سزایش ماتم گرفتار است:

بر دل و دین خرابیت توحه کن

که نمی بیند جز این خاک کهن

ورهمی بیند چرا نبود دلیر؟

پشتدار و جان سپار و چشم سیر؟

در رخت کو از می دین قرخی؟

گر پیدی بخر، کو کف سخی؟

مولانای رازدان نیز مانند هر عارف سوخته جانی، دغدغه های

فرلوان خودش را نسبت به «بی ثمر شدن» دین اعلام می دارد: اینکه

متدینان در همین دنیا بمانند و سر دل بر آسمان بلند ندارند:

دورخست آن خانه کان بی روز نیست

اصل دین ای بنده روزن کردنست

و بر می آشوبد که درد دین داشتن، بدون تجربه قدسی امری

مشترک بین کافر و متدین است:

ای بسا کفار را سودای دین

پندشان ناموس و کبر آن واین

بند پنهان لیک از آهن پتر

بند آهن را کند پاره تبر

۳-۳) مولانا و عقلانیت: هر چند قبله عارفان، اتصال عقول

جزئی ما به عقل کل است ولی آنها برآنند که بدون بالفعل کردن این

عقل جزئی، وارد پیمایش مراحل کامل نشده اسم. لذا بر اهمیت

اندیشیدن، آنقدر تأکید می ورزد که وسوسه می گردیم رگه های سوز

کتیویسم (اصالت قاعل شناسا) را در اندیشه های مولانا بجویم:

ای برادر تو همان اندیشه ای

ما بقی تو استخوان و ریشه ای

گر گلست اندیشه تو گلشنی

ور بود خاری تو همیشه گلشنی

در سوز کتیویسم ما در جهان ذهنی خود به سر می بریم و نه

در جهان عینی خارجی: جهان عینی فقط سر ذهن ما پدیدار شده

است:

این عرضها از چه زاید از صور

وین صور از چه زاید از فکر

این جهان یک فکر تست از عقل کل

عقل چون شاهست و صورتها رسل

این جهان پدیدار شده اگر چه محصول و معلول جهان خارجی

عینی است ولی صورت ذهنی قاعل شناسا را به تن کردن و ممکن



است جهان پدیدار شده کاملاً متفاوت با جهان غیبی باشد.

چون تو جزو عالمی هر چون بوی
کل را بر وصف خودبینی سوی
گر تو بر گردی و بر گردت سرت
خانه را گردیده بیند منظرت

ورشو در کشتی روی بریم روان
ساحل یم را همی بینی دوان

وی بر گرفت زنجیرهای تقلید را از قلب و جان و عقل آدمی
مورد تأکید قرار داده گوید که ایمان هر چند استواری گوهها را به
آدمی می‌بخشد ولی چون با تقلید به دست آید چون کسایم سگ و
بر لغزشی است. پس:

چشم داری از چشم خودنگر
نگر از چشم سقیمی بی خبر
گوش داری تو به گوش خود شنو
گوش گوران را چرا باشی گرو؟

بی ز تقلیدی نظر را پیشه کن
هم برای عقل خود اندیشه کن
مرخلق را تقلیدشان یرباد داد
که دوحسد لعنت بر آن تقلید یاد

مولانا قداست را نیز با تهن شدن از خویش و پیر شدن از او،
ممکن می‌دلت و غلت سقوط «هاروت و ماروت» را «مقدس
دیدن خویش» می‌داند. تنها با برهنه شدن از خویش و نیست هلا،
هفت می‌توان به قداست، که امری درونی و نفسانی است دست یافت:

چون برهنه رفت پیش شاه فرد
شاهش از اوصاف قدس جامه کرد

و بالاخره آنکه تأکید می‌ورزد ما در این دنیای بزرگ، امور
زیادی برای شناختن و اندیشیدن داریم و در این میان بایستی دست
به «انتخاب» زد. تفکرات صرفاً انتزاعی و ناکارآمد برای تکامل
وجودی انسان، کاری دردان و بیکاران است و به همین مناسبت
داستانهایی را نقل می‌کند که به یکی بسته می‌کنیم:

آن یکی زد سیلی مرزید را
حمله کرد او هم برای کید را
گفت سیلی زن سوالت می‌کنم
پس جوابم گوی وانکه می‌زنم
بر قفای تو زدم آمد طمطراق
یک سنوالی دار اینجا در وفاق
این طمطراق از دست من بودست یا
از قفا گاه تو؟ ای فجر کیا

گفت از درد این فراغت نیستم
که درین فکر و تفکر بیستم
تو که بی دردی همی اندیش این
نیست صاحب درد را این فکر همین

۳-۴) مولانا و پیشرفت: اگر انقلاب صنعتی، حرکتی نیرومند در
جهت آبادانی زندگی دنیایی انسان است، محمود چنین حرکتی نزد
مولانای بزرگ، مطرود نیست. چون او توصیه به احتراز از دنیا را،
احتراز از طبیعت نمی‌داند بلکه احتراز از حب طبیعت می‌داند به

گونه‌ای که تو را از حقیقت غافل سازد
چیزست دنیا؟ از خدا غافل بودی
نه قفاش و نقره و سیران وزن
مال را کز بهر دین باشی حصول
نعم مال صالح خوانش رسول

هر چند او نمی‌تواند از چنین هوشندازی غفلت ورزد که
فرهنگ دنیایی - یا تمام فوایدش و اینکه باید در خدمت حقیقت قرار
گیرند، لوازم و انواع خودش را دارد. مال دنیا هر چند لبخندهای الهی
است ولی عمدتاً مایه غفلت و سرمستی می‌گردد:

مال دنیا شد تبسمهای حق
کرد ما را مست و مغرور و خلق

ولی به هر حال، انسان محال در پرتو خرد خویش از نعمت دنیا
استفاده می‌کند و نه از دنیا، که از نفس دنی خود می‌گریزد، همان که
به همراهی دنیا، قوت می‌گیرد و ذلت و مشقت می‌آفریند:

نفس توست آن مادر بد خاصیت
که فساد اوست در هر ناحیت
هین بکش او را که بهر آن دنی
هر دمی قصد عزیزی می‌کنی

از وی این دنیای خویش پرست تنگ
از پی او با حق و با خلق جنگ
نفس کشتی باز رستی زاعتذار
کس ترا دشمن نماند در دیار
نعمت از دنیا خورد عاقل نه غم
چاهلان محروم مانده در ندم
۱- نگاهی دیگر به دنیای جدید:

به نظر می‌رسد باید در مفاهیم «انسان و خداه» و «دنیا و آخرت»
و «نیت باد عقل و حقیقت» و «فتری گویی در حقیقت» نگرشی
تازه می‌نمود تا این دنیا را دورتر از معیشت نسبت به دنیای قدیم
تدید که مآلذگی این دریچه را می‌کشایم:

۲-۳) روح نوحه فاصله میان خدا و انسان: عارفان بر آنند که

قبله اش دنیاست او را مرده دان

۱-۳) حقیقت صرفاً عقلانی نیست؛ اینکه انسان موجودی نیازمند است نمی‌رساند که او بایستی تمام نیازهایش را از جایی واحد رفع سازد و همه آنها به یک گونه‌اند. انسان موجودی تنها عقلانی نیست بلکه از عواطف و اراده نیز برخوردار می‌باشد. آنچه قلب آدمی را آرامش می‌بخشد نه دانسته‌های ذهنی که یافته‌های وجودی است. ما پاکان و آرامدلان بسیاری را در تاریخ زندگی بشر می‌شناسیم که از بسیاری دانشها و استدلالها بی‌سهره بودند. اگر امروزه ما پیدالطبیعه‌های جامع قدیمی فرو ریخته است به معنای کم رنگ شدن معنویت نیست بلکه فناخت و تواضع عقل را می‌نمایاند. معنویت و حقیقت بیش از عقل به عشق نیازمند است و بیش از آنکه داعی به سفرهای دور و دراز به عوالم دور باشد متذکر غیبتش کاوی و قرب به خویش است.

ای گمان و تیره‌ها برساخته!

صید نزدیک و تو دور انداخته

هر که دور اندازتر او دورتر

وز چنین گنجست او مهجورتر

گو بدو چندان که افزون می‌دود

از مراد دل جدا تر می‌شود

آموزه‌های مولانا در این مورد آنگذر فراوان است که نگاهی کوتاه بدانها برای یافتنشان کافیست و ما به همین خاطر بر ذکر نکته‌های بسنده نمودیم.

۱-۴) ضرورت احتراز از قشری‌گری: معنویت و حقیقت امری عام و فراگیر Universal است نه امری مقطعی و Local. بنابر این نمی‌توان با رویکردی قشری‌گرا آن را به دست آورد؛ زیرا ظواهر آورده‌های معنوی برخواسته از فرهنگ و متأثر از فضایی خاص است که هیئت و توفندگی عشق را در دنیای محدود، حد می‌زند. اگر آدمی به کمک عشق به حقایق تقرب یابد در چنین عالمی، مذهب و ملت به گونه‌ای دیگرست و عناوین متفاوت (حتی مذهبی) بیش از شأن عنوان بودن را ندارند. حضرت مولانا جلال الدین بلخی بارها می‌گوید تا این مسأله را در داستانها و تمثیلات و تعبیرات مختلفی متذکر شود. گاهی در قالب داستان مشهور «فیل در تاریکی» می‌آورد و گاهی در قالب آن داستان سه مرد ترک و عرب و فارس که هر یک به زبانی «انگور» می‌گفتند ولی چون زبان همدیگر را نمی‌فهمیدند بنا هم به جنگ می‌پرداختند و بالاخره هم به نصیر می‌گویی:

در گذر از نام و پندار در صفات

تا صفات ره نماید سوی ذات

اختلاف خلق از نام اوفتاد

چون به معنی رفت آرام اوفتاد

حضرت مولانا چون همه عارفان، آفرینش را نرد عشق خداوند با خویش می‌داند. لذا جنگ فرقی و مذاهب را بازی و صنعتی می‌بیند که لذت حیرت می‌بخشد و بر شکوه آفرینش می‌افزاید پس اگر دیدگان ما دیگرگون گردند خواهیم یافت که تزاها، از کجبینی‌ها

نیاید در پی خداوند در خارج از وجود خود بود. هر چند همه آفرینش تجلی و عکس رخ اویند ولی کاملترین تجلی و زیباترین عکس او، روح انسان است. بنابراین، انسان گرایی، می‌تواند بستری شود برای خداگرایی؛ خدایی که بیش و پیش از هر جایی دیگر در درون انسان است. اگر عقل کل، اولین تجلی عظیم خداوند است و پس از خدا، والا ترین هستی، می‌باشد فقط از درون انسان با رهایی از عقل جزوی به مدد عشق می‌توان با او ارتباط یافت:

جمله حیوان پی انسان بگش

جمله انسان را بگش از بهر هوش

هش چه باشد عقل کل هوشمند

هوش جزوی هش بود اما نژند

و چون در چنین قلبی نور عقل تابید او خود سایه خداوند می‌گردد پس بایستی تمام تلاشها معطوف به انسان باشد که با تحقق وجود و کرامت انسان، جهاد در راه خداوند صورت پذیرفته است:

۱-۲) عدم فاصله بین دنیا و آخرت: عارفان معتقدند که میان دنیا و آخرت، جدایی نیست بلکه ظاهر عالم دنیاست و باطن آن آخرت. ارتباط میان دنیا و آخرت چون ارتباط ظاهر و باطن هستی و وجود آدمی است. اگر در متون دینی ما به صراحت آمده که دنیا مزرعه آخرت است، می‌خواهد برساند که آخرت، چیزی جز رویه ناپیدای این جهان نیست پس فاصله انداختن میان دنیا و آخرت به دو پاره شدن وجود آدمی می‌انجامد و فرد دوباره هیچگاه به کمال نمی‌رسد.

حضرت مولانا به گونه‌ای متفاوت این حقایق را متذکر می‌گردد. گاهی می‌گوید تا کسی در دنیا نزید نمی‌تواند چراغ ایمان را در قلبش روشن سازد:

شهوت دنیا مثال گلشن است

که از او حمام تقوی روشنست

انسان آگاه و بنا می‌تواند در همین دنیا هم میوه‌های بهشتی را بنگرد و دست بر شاخ درختان جنت برساند:

نی شبی قرمود جود و مجوده

شاخ جنت دان به دنیا آمده

با جست و جوی عاشقانه و دردمندانه می‌توان در میان تاریکی‌های ظاهری دنیا، بزرگترین نور خداوند را یافت و از همه سرباهای توانفرسایش به حیات جاودان رسید.

و در اندیشه مولانا (ره) از عظمت‌های انسان آن است که همزمان در دو جهان پیش می‌رود؛ با حواس دنیایی بر بلندای این عالم بر می‌شود و با حواس اخروی و دینی بر بلندای آن عالم:

صحت این حس بجوید از طبیب

صحت آن حس بجوید از حبیب

حس دنیا نردبان این جهان

حس دینی نردبان آسمان

آنچه دردناک است اصالت را به دنیا دادن است، نه دنیای خویش را با قنون دنیایی آباد ساختن؛ نفس اگر چه زیرک است و خرده دان

و ظاهر پسندیدها بوده است، یعنی با خلاصی از کثرات وجود خویش، می‌توان وحدت نهفته در آمال تمام مذاهب را دید:

گر نظر در شیشه داری کم شوی
زانکه در شیشه ست اعداد دوی
و رنظر بر نور داری و ارهی
از دوی و اعداد جسم منتهی
از نظر گاهست ای مغز وجود
اختلاف مؤمن و کفر و جهود

این تعارض میان قشری نگری و لب بینی تا بدانجا پیش می‌رود که بسیاری از پذیرش عالی‌ترین حقایق مجسم چون الیا بازداشت. حضرت مولانا با توجه به این نکته در باره تعارض ظاهری ظاهر پیامبر و باطن حضرت می‌فرماید:

ظاهرش را شهره کیهان کنیم
باطنش را از همه پنهان کنیم
ظاهرش با باطنش گشته به چنگ
باطنش چون گوهر و ظاهر چو سنگ
ظاهرش گوید که ما اینیم و پس
باطنش گوید نکو بین پیش و پس
ظاهرش منکر که باطن هیچ نیست
باطنش گوید که «ما اینیم بیست
ظاهرش با باطنش در چالشند
لاجرم زین حسر نصرت می‌کشند

او با آفت دانش ظاهریش، عالمان ظاهری و بسته‌کننده به شریعت را نگرش می‌کند و می‌گوید لحظه‌ای بر خود نگریه و احوال دل خویش باز پرسید:

صد فضل داند از علوم
جان خود را می‌نماید آن ظلوم
که می‌دانم بچوژو لا بچوژ
خود نمانی تو بچوژی یا عجوژ؟
این روا و آن ناروا بینی و لیک
تو روایا ناروایی بین تو نیک
...سعدی و نحسها دانسته ای
شکری سعدی تو یا ناشسته ای
جان جمله عالم ها اینست این
که بدانی من کیم در یوم دین
آن اصول دین بدانستی و لیک
بنگر اندر اصل خود گر هستی نیک

پس ترویج هر آموزه معنوی باید منتهی به سوختن عاشقانه گردد که در غیر این صورت خرابی به بار می‌آورد؛ مولانا نه تنها معتقد است که در تعارض میان شریعت و حقیقت، باید شریعت را تأویلی دیگر نمود بلکه می‌گوید تمام شریعت، برای تحفیل حقیقت است و بهای انحصاری به شریعت دادن ممکن است به پایمالی روح دین (حقیقت) بنجامد و مشکلی چند برابر سازد.

۵. ما و مولانا:

گذشته از هر تفصیلی دیگر که مجال موع می‌طلبد از نکات فوق، بر می‌آید که از نگاه مولانای بزرگ، دنیای ما، انسان را به «انسانیت» یعنی مظهریت برای جمال و جلال الهی (یا همان خود اصل انسانی) نه نزدیک تر ساخته است و نه دورتر که در باره انسانها نباید صرفاً با توجه به رفتار و حالات و جهان‌طاهری آنها (اعم از خوب و بد) حکم نمود:

تو قیاس از حالت انسان مکن

منزل اندر چو رو در احسان مکن

چو و احسان رفیع و شادی حالتست

حادثان میرند و حقشان وارفتست

فقط در چنین آب و هوایی ما بهتر می‌توانیم خود را بنگریم، بگردیم و بیاییم.

آدمی برای رهایی یا کاستن از رنج وجود خود و رسیدن به آرامش نیازمند مشخص ساختن وضع خویش با جهان خارج نیست بلکه بایستی وضعیتش را با خودش مشخص نماید. طبیعت آدم (نفس) اگر با آگاهی و اراده او مهار نگردد با طبیعت هستی همراه شده فرد را از وسعت نگرش و معنایی باز می‌دارد. بنابراین منشأ رنجها، نفاست و طبیعت گرایی آدمی است و نخست باید تناقضی را در وجود انسانی برطرف نمود:

قول و فعل بی تناقض بایدت

تا قبول اندر زمان بیش آیدت

«سعیکم شتی» تناقض اندرید

روز می‌دوزید و شب بر می‌درید

اگر در وجود آدمیان، طبیعت و فرزند نخستین آن (نفس) حاکم باشد، چنین مردمی نه آرامش می‌یابد و نه معنایی برای زندگی که آن رنجهای لایزال زندگی را برایشان تحمل پذیر سازد.

ای جهان کشیم ما خصم برون

ماند خصمی زو پتر در اندرون

چونک جزو دوزخست این نفس ما

طبع کل دارد همیشه جزوما

این قدم حق را بود کوراکشد

غیر حق کی کمان او کشد؟

مجدداً تأکید می‌گردد که آرامش انسان امروز نیز چون آرامش انسان دیروز (زیرا در جنبه تراژیک زندگی با او مشترک است) تنها در نتیجه تقرب به خویشتر امکانپذیر است:

آنانکه طلبکار خدایید خدایید

حاجت به طلب نیست شما بیست شما بیست

چیزی که نگردیده گم از بهر چه جویید؟

کس غیر شما نیست کجایید کجایید؟

چنین تقریبی نه از باور (Belife) غای مکتبی بلکه از نوعی رویکرد (Approach) امکانپذیر است؛ رویکردی عاشقانه و مخاطره آمیز. چنین رویکردی چنان که در بیت پیشتر آمد نه کارما که کنار

فرشته تو ابتدا و انتهای من
ولی افسوس که غم تو
مجنون را به فراق می گذارد
به خاطر تو خودکشی می کنم
به خاطر عشق تو
و از مرگ تو دور می شوم
به زندگی ای دوباره می روم
برای خودکشی آتش می آورم
تا خودم را در خودم بسوزانم
نه در عشق بیهوده
پس برو که دیگر هیچ نمی دانم
به هر بهانه ای که می شود
به تو نگاه می کنم
به هر بهانه ای که می شود
تو را صدا می کنم
پس برای با تو بودن
بهانه ای نیست
بهانه هم وقت می خواهد
زمانه هم رنج می خواهد
دلاده هم زخم می خواهد

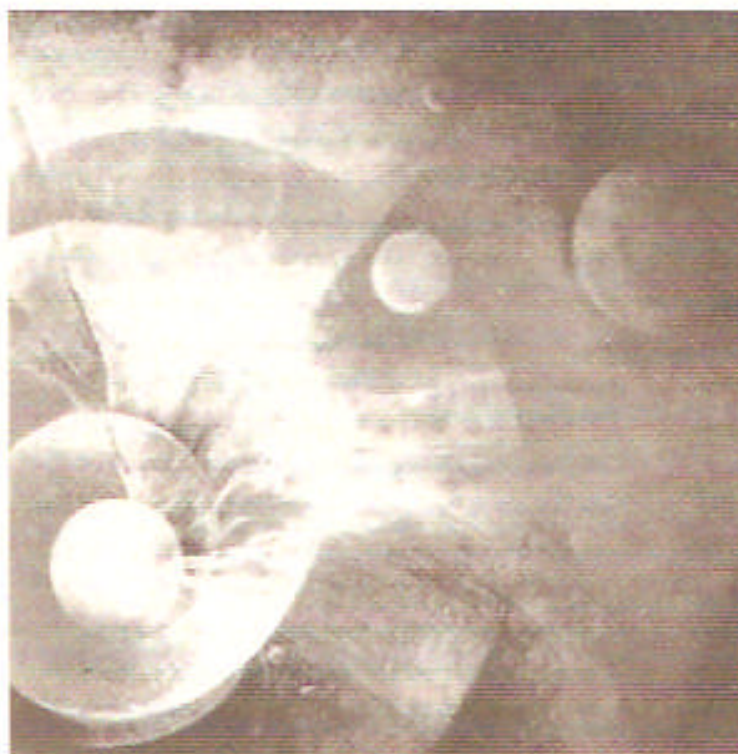
حق است: کار سنجش و عقل محاسبه گر نیست. زیرا مظلوم تحمل
دردی مترک برای امیدی بی پروا و عاشقانه است:

لابالی عشق باشد نه خرد
عقل آن گوید کز آن سودی بود
یکه تاز و دلگداز و بی حیا
در بلا چون سنگ زیرین آسیا
نی در سود و زیانی می زند
نی خدا را امتحانی می کند
چنین رویکردی نیازمند «باختن» است تا «بردن». «بردن» آن
چیزی است که عموم انسانهای قدیم و جدید بدان خو گرفته اند.
خندک آن قماربازی که بباخت هر چه بودش
بنماید هیچش الا هوس قماری دیگر
«تقلیل»، «نفی» و «سیک گردیدن» آن چیزی است که انسان را
زند و نیز تک می سازد و بر آن سوری رنجه می برد: این به معنای نفی
رنجه نیست بلکه نگاهمان چون بدانها دیگر شد حالمان دیگر شود
و از دروتمان آنها را معتاد می باشیم: پس
طوطی که آید ز وحی آواز او
پیش از آغاز وجود آغاز او
اندرون تست آن طوطی نهان
عکس او را تو دیده ای بر این و آن
بزرگترین پیام حضرت مولانا برای ما چون انسانهای پیشتر از
ما این آوای مثنوی و عاشقانه است که:

جمله عالم زین غلط کردند راه
کز عدم ترسند و آن آمد پناه
از کجا جوییم علم؟ از ترک علم
از کجا جوییم سلم؟ از ترک سلم
از کجا جوییم هست؟ از ترک هست
از کجا جوییم سبب؟ از ترک دست

ما سدهای بسیار سرگردان بودیم و اکنون نیز سخت
سرگردیم: همه چیزمان را در پای استدلالها قربانی ساختیم
(در مدرنیته) و اکنون بیمناک از آنکه آنها ما را نیز قربانی
سازند (در پسا مدرنیته). پس از حوادث به ظاهر معتبر
تاریخی که اعتبار خویش را از دست داده اند و اکنون هراس
از بی ریشه شدن خودمان را نگران می دهد. آخرت ناپیدا را
رها کردیم و حال وحشت آنکه پیدایی خودمان را در همین
ساخت مادی محصور سازیم. هر چند پاره های سهمگین ما
بمذالطیمهای جامع قدیم از دوش ما برداشته شده است، اما
سبک دوشیمان پروازمان نداده است و...

با این همه سخت تر به مولانا نیازمندیم تا تکلمان
دهد، با مفاک مواجهمان سازد، از پنهان خود ساخته رهایمان
سازد و دستايمان را از دیگران کنده به جیب خود فرو برد.





معراجنامه

گزیده‌ای از «معراج نامه» که بین سالهای ۴۱۲ و ۴۳۷ هجری نوشته است

شیخ الرئیس ابو علی سینا بلخی

... اما بعد بهر وقتی دوستی از دوستان ما اندر معنی معراج سؤالا میگردد و شرح آن بر طریق معقول همیخواست و من بحکم خطر محترزمی بودم تا در اینوقت که بخدمت مجلس عالی غلانی پیوستم، این معنی بر رأی او عرضه کردم موافق افتاد و اجازت داد در آن خوض کردن. و باراده خود مدد کرد تا بدکاهلی کشاده شد و جدو جهد من بدان ظاهر نوانست شد. کی اگرچ (که اگرچه) بسیار معانی لطیف ورموز اندر خاطر آید چون (چون) قابلی فاضل و عاقلی کامل نباشد ظاهر آنرا نتوان کرد. کی چون (که چون) افشاء اسرار با بیگانه کنند غمز باشد و آنکه گوینده (گوینده) مجرم گردد (گردد). ما چون با مستعد و اهل کونی رسانیدل حق بمنحق را بود و جوانانک (چنانکه) وضع اسرار بنزدیک جاهل خطاست منع معانی از عاقل ناستوده است و اندر این عهد ما هیچ (هیچ) خاطر یاد ندارد کی بزرگی دیده است کامل تر از مجلس عالی بلک (بلکنه) بحقیقت معلوم است کی فلک هیچ بزرگوار بهجرا و وجود و ظهور ناورده است بزرگوارتر و کریمتر و عاقلتر و خردمندتر از ذات شریف علاء

الدوله. و چون مجمع همه محامد و معالی و بزرکیها اوست هر کجایکی اندر خاطری معنی پیدا شود قوه عقلی جهد میکند تا مگر (مگر) آن معنی را بسمع خبیر آن بزرگ رساند، تا آن جزو اندر سایه آن کل مشرف شود. چون همه معانی اندر خاطر ها بدو مایل است، کونی که عقل پاک (پاک)، او مرکز همه عقلیه بزرگان کشته (گشته) است. چس کی (چه که) همه چیز ها برکز خود گراینده باشد و هر سخن کی کسی بگوید اگرچ (اگرچه) شریف باشد تا قبول مجلس عالی



زمان نبود و آنک گفت چون بمن رسید مرا اندر بزرگرفت و میان هر دو چشم من بوسه داد و گفت ای خفته برخیز، جندجسی! یعنی کی چون این قوت قدسی بمن رسید مرا بناوخت و بشکفت خودم راه داد و اعزاز نمود، چندان شوق اندر دل من بادیذ آمدگی وصف نتوان کرد. پس گفت جندجسی یعنی بمحیلات مزور چرا قانع باشی. عالمها است و راه این، کی تواندر اویی. و جز اندر بیداری علم بدان نتوان رسید و نماز سرشقت ترا راهبری خواهم کرد. برخیز. و آنک گفت بترسیدم و از آن ترس از جای برجستم یعنی از هیبت او هیچ اندیشه بنماید.

و آنک گفت مرا گفت ساکن باش کی من برادر توام جبرئیل. یعنی بسط کشف خرد خوف اندر من ساکن شد و او آشنائی فرار داد تا مرا ازوهم بازستد پس گفت ای برادر دشمنی هست یافت. گفت ترابست دشمن ندهم. کفتم جی (چه) کنی. گفت برخیز و هوشیار باش و دل با خود دار. یعنی قوت حافظه را روشن دار و متابعت من کن تا اشکالها از پیش تو برگیرم. و آنک گفت آفته و درواشدم و بر اثر جبرئیل براق دیدم بداشته. یعنی عقل فعال کی غالب بر قوه های قدسی است. و لکن مدد او بمقول بیش از آن رسدگی بدین عالم کون و فساد و از عقول علوی است. کی برتن بادشاهست و ارواح را مدد دهنده اوست اندر هر وقتی بدان جی لایق آن باشد و براق مانند از آن کرد کی اندر روش بود و مد رونده مرکب باشد و اندر آن سفر مدد کننده او خواست بودن. لاجرم بنام مرکب خوانندش. و آنک گفت از خری بزرگتر بود و از اسی کویچتر یعنی از عقل انسانی بزرگتر بود و از عقل اول کمتر. و آنک گفت روی او چون روی آدمیان بود یعنی مایل بود بشریت انسانی و چنان شغفت دارد بر آدمیان کی جی را باشد. گفت درازدست و دراز پای است. یعنی کی فایده او همه جا میرسد و فیض او همه چیزها را نازد میدارد. و آنک گفت خواستم بروی نشستم سرکشی کرده، جبرئیل یاری داد مرا، تا رام شد. یعنی بحکم آنک اندر اتم جسمانی بودم خواستم کی بصحبت او بیوندم (بیوندم) قبول نکرد.

تا آنک قوت قدسی مرا غسل کرد از مشغلهای جسمی و عوایل جسم تا مجرد کثمت و بوسله او بلیغی و فایده عقل فعال رسیدم. و آنک گفت چون اندر راه روان شدم و از گوههای مکه اندر گذشتم زودته بر اثر می آمد و آواز میداد کی بایست جبرئیل گفت حدیث مکن و اندر گذر. اندر گذشتم. بدین قسوت و هم را خواهد. یعنی چون از مطالعه اعضا و اطراف ظاهر فارغ شدم و تأمل حواس نکردم اندر گذشتم. قوت و هم بر اثر او آواز میداد کی مرو. زیرا کی قوت و همی متصرف است و غلبه دارد عظیم و اندر همه احوال کارکن است و جمله حیوانات را مان و آله او است. او بجای خود است اندر قبول موافق و دفع مخالف و آدمی را هم سازاست و آدمی روا نباشد کی منابع و هم کردد. کی آنکه (آنکه) یا حیوانات مساوی شود و خلل اندر شرف او بادیذ. پس هر کوا توفیق ایزدی یاری کند اندر همه

بدان بیوندم (بیوندم) هیچ لطافت و ذوق نکیرد. زیرا که قبول او سخنها را چون روح است و قالب بی روح قدری نکیرد. نی حرکت (نه حرکت) سخنی گوید مقبول آن مجلس عالی باشد بلکه سخنی باید کی از حلق و عیب پاک (پاک) باشد. لفظاً و معنأ تا سمع او بپذیرد چون سمع او سدره متهاست. و هیچ کشف آنجای نتواند رسید. لطفی روحانی باید نثاره یاورد (یابد). اما هر کس تحقیق می برد تا کدام مقبول گردد. ما نیز بدلیری و حسن ظن نیکو بآن بزرگ این حرفها را و سله ساختیم بدان مجلس و خوض کردیم و اندر رمزها و قصه معراج بدان مقدار کی عقل مدد کرد. و اعتماد بر کرم بزرگوار است کی آنج عیب بیند بجشم عفو نکرد تا نیکو نمای. و مدد خواستیم از ایزد بخشایند. و بالله التوفیق.

... بر خورداری مباد آنکی را که آسان این کلمات را بهر دلیلی نماید. زیرا کی خائن و خاسر بود... هم آنکس اندر و بال او فتد و هم نویسنده را و بال و عقاب حاصل آید. و چون عاقلی شرح معقولی داد جز عاقل نباید کی مطالعه آن کند تا غبار حسی مزاحم نکردد... آغاز قصه چنین گوید مهتر کائنات علیه الصلو و السلام کسی شی خفته بودم اندر خانه شیی بود با رعد و برق و هیچ حیوانی آواز میداد هیچ پرند (پرند) سقر نمی کرد و هیچ کی بیدار نبود و من اندر خواب بودم. میان خواب و بیداری موقوف بودم. یعنی کی مدتی دراز بودم تا آرزومند ادراک حقایق بودم بصیرت. و شسب ردم فارغتر باشد کی مشغلهای بدنی و موانع حس منقطع باشد. پس ششی اتفاق افتاد کی میان بیداری و خواب یعنی میان حس و عقل بودم. بحر علم اندر اوقنادم و شی بود با رعد و برق یعنی مدد هائیکه علوی غالب تا قوت غضبی مرده شد و قوت خیالی از کار خود فرو نیستاد و غلبه بادیذ (پدید) آمد فراغت را بر مشغولی. گفت تا گاه جبرئیل فروز آمد اندر صورت خویش با چندان بها و فرو وعظمت کی خانه روشن شد. یعنی کی قوت روح قدسی بصورت امر بمن برت (پوست) و چندان اثر ظاهر کرد کی جمله قوتهای روح تحفه بدو نازد و روشن گشت. و آنکه گفت اندر وصف جمال جبرئیل کی او را دیدم سبزه تر از برف و روی نیکو و موی جمع و بریشانی او نشسته بود لا اله الا الله. بنور چشم و نیروی باریک و هفتاد هزار ذویه از باقوت سرخ فرو هشته و سصد هزار برآز مروارید خورشاب از هم گشاده. یعنی کی چندان جمال و حسن اندر بصیرت شرد عقل بافتم کی اگر انری از آن جمال بر حسن ظاهر کند آن محسوس بدین سان کردد کی وصف کرد.

و مقصود از آنک لا اله الا الله بریشانی او نشسته بود بنور. یعنی هر کی را چشم بر جمال او افتد ظلمت شک و شرک از پیش (پیش) او برخیزد. و چنان شود اندر اثبات صانع یقین و صدق کی بدرجه رسید کی بعد از آن اندر هر مصنوع کی نکسرد (نگردد) توحید او فرو ن شود. و چندان لطافت داشت کی اگر کسی را هفتاد هزار کیو شک و کافور بود بحسن وی نرسد و چندان تعجیل داشت کی کسی بشصده هزار بروبال میرد (برو بال میرد) و روش او بسلط و

مواضع اقتدا بهم نکند. و آنک گفت بر اثر من زنی آواز میداد فریاده با جمال، کی بایست تا بتورسم هم جبرئیل گفت اندر گذر و مایست یعنی قوت خیال کی او فریبده است و مزخرف است و بزنی مانده از آن کرد کی بیشتر طبعها بدو مایل بود و بیشتر مردمان اندر بند او باشند و دیگر گفت: آنکسی کی هرج (هرچه) او کند بی اصل بود و بمرکز و قریب آئده بود. و این کار زنان باشد. کی حیلست و دستان زنان معلوم است.

پس قوت خیالی نیز فریبده است و دروغ زن و بدعهد است. چندان بفریبد کی مردم را عیب کند بنمایش خود. پس وفا نکند. کسی زود آن نموده باطل گردد و چون آدمی بر اثر خیال روزه هرگز بمعقول نرسد کی همیشه اندر آثار مزخرفات بنماید و اندر بند محاسنات بی معنی شود. و آنک گفت چون اندر گذشتم جبرئیل گفت کی اگر او را انتظار کردی تا اندر تو رسیدی دنیا دوست گشتی. یعنی احوال دنیا بر اصل است و روزه زوال شود و حطام و اشغال دنیا باضافت یا معنی حوالت و نمایش خیالست باضافت با اسرار عقل و هرگز در مشغول شود از معقول باز ماند و اندر غرور هوا اسیر هوا به جهل گردد.

و آنک گفت چون از کوهها اندر گذشتم و ایسل دو گیس را باز بر کردم رفتم تا به بیت المقدس و بدو در رفتم. یکی پیش آمد و سه قدح بر داد یکی خمر و یکی آب و یکی شیر. خواستم کی خمر بستانم جبرئیل نگذاشت و اشارت بشیر کرد. تا بستانم و خوردم. یعنی کی چون از حواس اندر گذشتم و حال خیال و وهم بدانستم و اندرون خود تأمل کردم تعالم روحانی اندر شدم. سه روح دیدم یکی روانی و یکی طبیعی و یکی ناطقه. خواستم اثر حیوانی بروم. و او را بخمر از آن مانده کرد کی قوه هاء او فریبده و پوشیده و جهل افزایشست. چون شهوت و غضب و خمر تیر کننده این دو قوت است و طبیعی را مانده باب از آن کرد کی قوام بدن بدوست. و بقاء شخص بر تربیت شاکردان اوست. کی اندر بدن کنار میکنند و آب سب حیوه حیوانست و مدد تشنه و نمانست. و ناطقه را بشیر مانند از آن کرد کی غذای مفید است و لطیف و مصلحت افزایشست. و آنک گفت خواستم کی خمر بستانم نگذاشت تا شیر بستانم زیرا بیشتر آدمیان اندر متابعت این دو روح روند. و اندر نگذرند طبیعی و حیوانی را. کی ناقص باشند و کسی کی ناقص باشد و ناقص او نشد هرج طلب بدنی و حسی طلب لذت و فایده این دو روح بدنی است. لاجرم آنچه حیوانیتست. چون شهوت و اندن با طلب ریاست و حب دنیا و شرب خمر و جماع و مانند این و چون خشم کشی دفع مخالف کند. و آنچه بدنی مانند. این جمله مشغلهای بدنیست. و ناقص همیشه قصد بچنین (به چنین) کار هادارد.

و متابعت روح طبیعی همین است کی همیشه اندر خوردن و حقن مانده باشد. اما چون کسی تمام مزاج باشد. کی روح ناطقه قوی او فتد. غالب گردد بر قوتها این دو روح. قوتها طبع را چندان

کار فرمایند کی مصلحت بدن و قوام و تربیت شخص باشد و قوتها حیوانی را نیز اندر بد خود دارد. بوقت ضرورت و مصلحت کار فرمایند و شهوانی را جز بوقت و صلاح کار نفرمایند. چندانک بقای نفس باشد بتلاش و نام مرده نفس برخیزد. و قوت غضباتی بشرط شجاعت و دیانت کار میفرمایند. چندانک نام بی حمیتی بروی نافتند. همه قوتها را رغبه خود دارد بوقت و فرصت مصلحت. و مردم بعلیقت این کسی را خوانند. زیرا کی غلبه قوت طبیعی بهیچ است و غلبه قوت حیوانی شیطانیتست. و غلبه قوت نطق ملکی. و مردم بحقیقت آن بود که ملکی نزدیکتر بود و از دیوی و بهایی دور تر تا از احوال خود بی خبر نباشد و از صلت روانی بی بهره نماند. و آنک گفت آنجای رسیدم و بسجد اندر شدم. مؤذنی بانگ نماز کرد و من اندر پیش (پیش) شدم و جماعت ملائکه و انبیاء را دیدم بر راست و چپ (چپ) ایستاده و یکی یکی بر من سلام میکردند و عهده سازد میکردند. بدین آن میخواست کی چون از مطالعه تأمل حیوانی و طبیعی فارغ شدم اندر سجد شدم. یعنی پدماغ رسیدم. و بمؤذن قوت ذکره خواهد. و یامانی خود تفکر خواهد و انبیاء و ملائکه قوه هاء ارواح دماغی خواهد. چون تمیز و حفظ و ذکر و فکر. و آنچه بدین مانند. و سلام کردن ایشان بروی احاطه او بود بر جمله قوتها عقلی. زیرا که حق سبحانه و تعالی چون آدمی را بفریاد متقسم کرد نهاد او را بدو ولایت. یکی را ظاهر یکی را باطن. آنچه (آنچه) ولایت ظاهر است بدست و آنرا پنج (پنج) حس داد. تا اندر محسوسات تصرف کند و باطن را نیز پنج حس داد. تا اندر محسوسات تصرف کند. و باطن را نیز پنج حس داد. کسی شاکردان عقلمند. و حواس ظاهر مزبوران حواس باطن اند و حواس باطن شاکردان عقلمند. و حس مشترک اندر میان این هر دو مثال میاتجی ایستاده. تا این حواس ظاهر از جوابات خبرها حاصل کنند و بحس مشترک سیارند (سیارند) و اوقوه متفکره دهند تا اندر آن تصرف کنند و آنچه بیمار تمام باشد باندازد. و وهم و خیال آنرا برگزیند و اندر آن حواس میکنند و سرمایه خودش سازند. و آنچه معقول و تمام بود بقوت حافظه دهند تا مجرود ایشان را نگاه میدارد. تا چون عقل را بکار آید قوت ذاکره از حافظه بوسیله مجروره بستانند و بدوی سیاره و این قاعده همیشه ممد است. پس (پس) همچنانکه ازین حواس ظاهر دو شریفتر است. چون سمع و بصر و بر بانی سالارند از حواس ظاهر دو شریفتر است. چون سمع و بصر و بر بانی سالارند از حواس باطن نیز دو شریفتر اند. چون فکر و حفظ و خیال بمنزله ذوق است. و وهم بمنزله لمس است و وهم همیشه کار کربست و چنانکه بهر وقتی لمس مختص نیست بعضوی معین. و اما دیگر قوتها مختص اند با اعضا معین. پس آدمی انگاه تمام بود کی این پنج حس بر جای بود. و کارکن و بی خلل و از آفت دور. کی اگر اندر یکی خلل یا آتی ظاهر شود نقصانی بود همچین کمال مردم بدینست کی حواس باطن او نیز روشن شود و او بر همه محیط کی اگر غافل باشد و حافظ آن قوتها نباشد از معانی بازماند و

بروی سلام کردم، جواب باز داد و نچینها گفت و بشارتها داد بخیر و سعادت و مرا گفت بیسته (پیوسته) بر تو صلوات می فرستم یعنی فلک ششم و بدین فرشته مشترک را میخواهد. و او بر اهل صلاح و ورع و علم دلیل است و بدان برها (پرها) و کیسوها اثر نور او میخواهد. و صلوات او تأثیر آوری خواهد بخیر، کسی او سعادگیر است و همه نیکونها از وی بهره رمد و هر فایده کی بکسی میوندد (پیوندد) از نظر او باشد، کی حق تعالی بکمال علم خود چنین نهاده است... و آنک گفت چون بآسمان هفتم رسیدم ملکی دیدم بر کسی از یاقوت سرخ نشسته و هر کسی را بدو راه نبود، اما چون کسی بدو رسیدی نواختها یافتی بروی سلام کردم، جواب داد و صلوات گفت بر من و بدین فلک هفتم را خواهد. و بدین فرشته زحل را خواهد و او سرخ است و نحس اکبر است، اما هر اثری کی کند بکمال کند چون نحوست کند تمام کند. و چون سعادت کند از همه زیادت کند و هر کسی بدو نرسد، یعنی کم اتفاق اوفتد کی اندر محل خیر و سعادت بود، اما چون او فتد چنان اثر کند نیکی کی اندر محل خیر و سعادت بود، اما چون او فتد چنان اثر کند نیکی کی از همه اندر گذرد. و آنک گفت چون اندر گذشتم رسیدم بسدره المنتهی عالمی دیدم بر (پیر) نور وضیاً و چندان روشانی داشت کی جسم خیره میشد، چندانک نگاه کردم برجی (چپ) و راست همه فرشتگان روحانی دیدم، عبادت مشغول کفتم ای جبرئیل کیستند این قوم، گفت ایشان هرگز هیچ کار نکنند جز عبادت و تسبیح و صومعه دارند معین کسی هیچ جای نشوند... بدین فلک هشتم خواهد کی فلک ثوابت و صورتها کواکب آنجا اند و بصومعه و مقامها دوازده برج را خواهد و هر جماعتی از ایشان اندر طرفی معین ساکن کی باینکی دیگر رحمت نکنند. چنانک جنریان را با شما لیان هیچ کار نباشد، و هر کسی موضعی دارد، بعضی از صورتها اندر منطقه و بعضی اندر جنوب و بعضی اندر شمال.

میی در باره درخت سدره و چهار دریا و دیدن ملائکه بسیار و رسیدن بدریای بیکرانه و وادی عظیم زیر دریا و طلب معرفت و رؤیت حق تعالی و اینکه اندر آن حضرت «حسن و حرکت ندیده» و «هه فراغت و سکون و غناء بود و فراموش کردن همه چیز از هیبت خدایت» اسناد جمله این غوالم را بصورتی معقول توجیه میکند و رمز این سخنان را میگوید و در پایان چنین گوید:

آنک گفت چون همه بکردم بخانه باز آمدم از زودی سفر هنوز جامه خواب کرم بود یعنی گوی سفر فکری بود پس چون تفکر تمام شد بخود بازگشت، هیچ روز کار نشده بود، باز آمدن اندر آن حالت زود تر از چشم زخمی بود. هرک داند داند کی چی رفت. هرک نداند نداند معذور باشد. روایت کی رمزهای این کلمات را بجاهل غامی نمودن کی برخورداری جز عاقل و لیث بر رمزهای این کلمات. ایزد تعالی توفیق راست گفتن و راست دانستن ارزانی دارد بمن و کرمه...

صیبت نتواند کرد و بوقت حاجت ضایع ماند. آنکه (آنکه) از شرف تمیز محروم ماند. چون مردمان جمله بداند، قوتها باطن راهبری او گردد، بمقصود محض رسد و اگر این نباشد از آن بازماند همچنانک کسی خواهد کی برنامی رود، نخست تردبانی باید، کی یکی یکی پایه (پایه) برملود تا بسطج بام رسد، اینجاگاه سز این قوتها نطقی چون نردبان بایهاست. چون کسی یکی پایه برمی شود بمقصود برسد. و آنک گفت چون قارغ شدم روی بالا نهادم تردبانی یافتم، یکی پایه از سیم و یکی از زر، یعنی از حواس ظاهر بحواس باطن، و مقصود از سیم و زر شرف یکی است بر دیگری برتریه. و آنک گفت چون رسیدم بآسمان دنیا در باز کردند، اندر شدم، اسماعیل را دیدم بر کرسی نشسته و جماعتی اندر پیش دیده او روی در روی نهاده، سلام کردم و اندر گذشتم. بدین فلک ماه را خواهد و با اسماعیل جرم ماه را و بد آن جماعت کسانی را کی ماه براحوال ایشان دلیل کند. و آنک گفت چون بآسمان دوم رسیدم، اندر پدم، فرشته دیدم مقرب تر از پیشین، با جماعتی تمام و خلعتی عجب داشت، نمی شن از سرف و سیر از آتش، و هیچ بهم اندر نمیشد و ساینکی دیگر عداوت نداشتند. مراسم کرد و گفت بشارت باد تراکی همه خبرها و دولتها باشد. یعنی کی فلک عطاره. و مقصود ازین آنک هرستاره را بکسی حکم معین داند، یا اندر سعد یا اندر نحس. اما عطاره را اثر بر دو نوع است، پیوند (پیوند) سعد سعد را باشد و پیوند نحس نحس را، چنان باید کی نمی سعد است و نمی نحس. و اشارت بشارت خیر و بدولت، فوت خاطر و کثرت علوم است، کی او این دهد. و آنک گفت چون بآسمان سوم اندر رسیدم ملکی دیدم کی مثل او اندر جمال و اندر حسن ندیده بودم، شاد و خرم نشسته بر کرسی از نور و ملائکه گرد بر کرد او اندر آمده، یعنی فلک زهره و جمال او را بشرح حاجت بست او برشادی و طرب دلیل است. و آنک گفت چون بآسمان چهارم رسیدم فرشته دیدم باسیاستی تمام بر تختی از نور نشسته، سلام کردم، جواب باز داد بصواب، اما بگیری تمام و از کبر و ورگی با کسی سخن نمیگفت و تبسم همی کرد. چون جواب سلام باز داد گفت یا محمد جمله خیرها و سعادتها اندر فر تو می بینم، بشارت باد مرثرا. بدین تخت فلک چهارم میخواهد. و بدین فرشته تخت را میخواهد، کی او براحوال پادشاهان و بزرگان دلیل است و اسم او دلیل تأثیر اوست بخیر، اندر طالع، و بشارت او فیض اوست بر هر کسی. و آنک گفت، چون بآسمان پنجم رسیدم اندر رفتم، مرا اطلاع اوفتاد بر دوزخ. ولایتی دیدم بر ظلمت و با هیبت و ممالک را بیدم بر طرف او نشسته و بعداب و رنجاندن مردم بدکار مشغول بود. پس فلک پنجم را میخواهد. و ممالک، مریخ را، کی او براحوال خون خواران و بدکاران دلیل است. و بدوزخ تأثیر نحوست او میخواهد بر صفت و احوال کسانی که بدو مختص و آنک گفت کی چون بآسمان ششم رسیدم فرشته دیدم بر کرسی از نور نشسته و تسبیح و قرص مشغول، برها (پرها) و کیسوها داشت مرصع بدر و یاقوت،



بقلم استاد غلام حسین رحمانی

غلام حسین «رضایی» فرزند آقاج محمد رضا مسکونه وزیر آباد کابل که در سال ۱۲۲۹ در قریه وزیر آباد در یک خانوادهٔ زراعت پیشه چشم به جهان گشود که پدر بزرگوارش یکی از شخصیت‌های با نفوذ و متدین زمان خود بود. در سال ۱۲۴۸ از لیسه عالی نادریه فارغ و بعداً شامل فاکولته ادبیات و علوم بشری گردیده و در رشته زبان و ادبیات دری تحصیلات خویش را بدرجه لیسانس به سال ۱۲۵۲ به پایان رسانید و در سال ۱۲۵۲ به حیث معلم در لیسه قلعه

مراد بیگ ایقایی و قیقه نموده و در سال ۱۲۵۴ در لیسه عالی استقلال وظیفهٔ مقدس معلمی را اثنی سال ۱۲۵۷ که کودتای کمونیستان در کشور میزروع پیوست ادامه داده و در سال ۱۲۵۸ در اثر ظلم و جور کمونیستان قهرأ و جبرأ به مکتب سپاه کرد غوربت تبدیل گردید و در سال ۱۲۵۹ بعد از مشکلات فراوان دوباره به لیسه عالی استقلال تبدیل گردیده که از سال ۱۲۶۰ به بعد منجبت آمر دیپارتمنت زبان و ادبیات دری ایقایی وظیفه می‌نماید تا فعلاً

از سال ۱۲۷۴ به قبن طرف به حیث رئیس شورای مردمی از طرف مردم محل انتخاب و در قسمت خدمات اجتماعی خدمات ارزنده پی را انجام داده است.



مردمان در گاه کیان (شاهان قدیم بلخ) بدل ملکم شده اند... و یا در زمان بهمن بن اسفندیار چون مردم از اطراف عالم بدرگاه او می‌آمدند و زبان یکدیگر را تمیذانستند پادشاه فرمود تا دانشمندان زبانی وضع کردند و آنرا دری نام نهادند، یعنی زبانی که بدرگاه شاهان بدلان تکلم کنند.

در وجه تنوید آن نیز روایات مختلف است. بعضی از مؤرخان آنرا منسوب به در، دربار و درگاه میدانند و عده دیگر منسوب به دره و کوه، مانند کیک دری، باز در وجه کیک دری مینویسند که این به اختیار خوشخوانی می‌تواند بود زیرا که بهترین لغات فارسی زبان دریست.

از مطالب بالا این نکته بر می‌آید که زبانی به اسم دری (سوی پهلوی و فارسی) وجود داشته که گاهی بنام «لغت دری»، «لفظا دری» و فارسی دری خوانده شده و ذکر فارسی نسبت به فارسی نیست بلکه صاحبان لغت کلبه زبانهای خراسان و عراق عجم و فارس را بنام فارسی نوشته اند و این به معنای اصطلاحی است نه لغوی.

الفهرست این زبان را از فارس، عراق و عجم شمرده و نوشته که لغت اهل بلخ در آن غلبه دارد. برهان جامع آنرا زبان معمول بلخ، بخارا و سرو میدانند.

برهان قاطع و جهانبیری و دیگران آنرا زبان ساکنان بلخ، بخارا، سرو و بدخشان می‌خوانند.

صاحب احسن التقاسیم که غالب بلاد اسلام را گشته شرح دلچسبی راجع به زبان های خراسان دارد و از چگونگی لهجهٔ مردم سرو، غرج شار، تخارستان، بلخ، بامیان، هرات، گوزگوانان (میمنه) و همچنین سمرقند، بخارا و فرغانه معلومات لطیفی میدهد و زبان مردم بلخ را بهترین زبانها میدانند و زبان اهل بخارا را نیز (دری) میگوید و مینویسد که: (آنرا از آن دری گویند که بدان رسائل دولتی نگاشته میشود و قصه ها بدان زبان به حضرت برداشته میشود و اشتقاق آن از (درا) است یعنی زبانی که از در خانه بدان سخن گفته میشود).

کلمهٔ دری را گاهی به فصیح نیز تعبیر کرده اند و وقتی که دری میگفتند مراد آنها لغت فصیح می‌بود و صاحب المعجم فی معایب الاشیار العجم مکرر به فصاحت و صحت لغت دری اشاره می کند و فرهنگ ها مینویسد: «هر لغتی که در آن نقصانی نباشد دری میگویند».

این زبان به مرور در سایر کشورهای اسلامی و در دربار پادشاهان مانند مغولان، هند، دیلمیان آل زبیر، زندیه و صفویه در ایران و سلسله عثمانی در ترکیه راه یافت و زبان رسمی و درباری آنها گشت و حتی اغلب این پادشاهان شاعر بودند...

اینک کلمهٔ دری را تا جائیکه مجال تحقیق بود در اشعار شعرا و نثرهای قدیم می بینیم:

از دانشنامه علایی این سینا متولد ۳۷۰:

«... که باید مر خلایان مجلس وی را کتابی تصنیف کنم به پارسی

آریایان کهن، خراسان دورهٔ اسلامی و یا افغانستان کنونی از قدیمترین ادوار، محل ظهور عالمتبرین و درخشان ترین تمدنهای جهان بوده و فروغ آن همه ذخایر فکری و گنجینه های ممنوی بشکل علوم، فرهنگ، اخلاقیات و ادبیات بنا رسیده است که در ادوار مختلف به زبانهای مختلف نگاشته آمده و امروز از آن زبانهای تاریخی و باستانی دو زبان مستقل دری (فارسی خراسانی) و پشتو (پختو) و چندین زبانهای محلی دیگر باقیمانده است.

زبان دری زادهٔ پهلوی اشکانی و زبان پهلوی اشکانی دنبالهٔ زبان پارتی است، اما اغلب محققان معاصر عقیده دارند که زبان دری مستقیماً از پارتی برآمده و آنچه را که ما پهلوی اشکانی می‌گوئیم همان زبان دریست، دو تحلیل عمدهٔ آنها اینست که اگر آثار باقیمانده پهلوی اشکانی (مانند منطومهٔ ترخت لودیک) با قدیمترین آثار دری مقایسه و مقابله شود چندان اختلافی که بولن گفت مادر و فرزند است به نظر نمیرسد. و ثانیاً بوجود آمدن این همه آثار (از قرن سوم به بعد) بدون داشتن کدام مسابقهٔ تاریخی خالی از اشکال نیست. به این معنا که زبان لااقل دو سه قرن متداول و مروج بوده باشد تا این قدرت و ورزیده گی را پیدا کند که چون شعر رودکی بمان آورد. بهر ترتیب اگر ما قول دستهٔ اخیر را قبول کنیم قدیمترین اثری که از زبان دری به ما رسیده متعلق به ۱۲۰ پیش از میلاد است و بعکس اگر زبان دری را دنبالهٔ پهلوی اشکانی بشماریم یا شولعد و ابیات هجایی که در تواربخ صفا است قدیمترین اثر آن از قرن اول اسلامی به بالا نمیرود. اما شعر عیسی از نیمهٔ اول قرن سوم اثر منثور از نیمهٔ اول قرن چهارم به بالا تر به ما رسیده.

قدیمترین مؤخذ و منبعی که راجع به زبان دری صحبت کرده اند آثار جرجان و جغرافیه نویسان عرب است. و سه منبع معتبر و مقدم کتب زیر است:

۱- الفهرست: تألیف ابوالفرج محمد بن اسحق بن یعقوب الدینم البوراقی متوفی (۳۸۰ هـ).

۲- مفتاح العلوم: تألیف ابی عبدالله محمد بن احمد بن یوسف، کتاب فارسی متوفی (۳۸۷ هـ).

۳- احسن التقاسیم فی معرفت الاقوام: تألیف شمس الدین ابو عبدالله محمد بن احمد ابی بکر النوا التهامی المقدسی معروف به البشاری متوفی (۳۹۰ هـ).

همهٔ این نویسندگان زبان دری را لغت دوبار خوانده و آنرا در برابر فارسی و پهلوی قرار داده و نوشته اند که در آن لغت اهل بلخ غلبه داشته است.

در بارهٔ زبان دری گاهی مطالب عجیب نوشته اند: مثلاً: زبان اهل بدخشان با ملائکهٔ آسمان چهارم به لغت دری تکلم میکنند... و یا

دری که اندر وی اصلها و نکته های پنج علم از علم های حکمت پیشینگان گرد آوردم بهایت مختصری و ...»

پس از شرح این مطالب برمیگردیم به اصل موضوع یعنی ارتباط و پیوستگی تاریخی این زبان با خراسان قدیم (نام قدیم افغانستان امروز است در قرون وسطی که در دوره های مختلف تاریخی حدود و تقویر سیاسی آن در تحول میبوده است بطور عموم شهرهای هرات، مرو، بادغیس، بلخ، فاریاب، جوزجان یا جوزجانان یا جوزجان (سرپل امروزی) طوس، تیشابور، دلمغان، مشهد و گاهگاهی ماورالنهر شامل قلمرو خراسان بوده است) و کیفیت انتشار آن به سایر بلادها و کشورها.

چنانکه دیدیم وجود زبان دری پیش از اسلام ثابت است از قرن اول و دوم جز چند شعر هجایی آثار دیگری بهمان رسیده اما در قرن سوم است که گوینده گانی در بلخ، بخارا، هرات و سیستان پدید آمدند و بنیاد ادب دری را نهادند. چنانچه در همین آوان یک بیت شعر یا یک رساله یا یک کتاب در سراسر ایران امروز بزبان دری بوجود نیامده است و اصولاً هم نباید باشد. احیاناً اگر شعر یا کتابی دیده شده بزبان پهلوی سامانی (پارسیک) طبری و سایر لهجه های محلی آن سرزمین است.

در قرن چهارم که مشعل دری در دارالملک غزنه، نوبهار بلخ، شهر جوزجانان و بازار هرات قروزان بود کوچکترین اثری در مغرب، شمال، جنوب و جنوبغربی ایران امروز بزبان دری بدست نیامده است. در قرن پنجم ناصر خسرو بلخی در سفرنامه خود می نویسد: «در تبریز قطران نام شاعری را دیدم شعر نیکو میگفت اما زبان دری نیکو نمیدانست. پیش من آمد دیوان متحجک و دیوان دقیقی بلخی را آورد و پیش من بخواند، و هر معنی که او را مشکل بود از من بپرسید به او بگفتم و شرح آن نوشت و اشعار خود بر من خواند...»

قطران که خود از شاعران بزرگ و بلند طبع است در ترجیع بند که ظاهراً او را برشک بردن بر شعرا متهم کرده اند افتخار میکند که من باب و سخی گفتی دری را گشوده ام و این نکته میرساند که پیش از او جز از زبانهای شاعر دری نغوی نبوده است.

گر مرا بر شعر گویان جهان رشک آمدی

من در شعر دری با شاعران مگشادمی

در قرن ششم گوینده گان دیگری چون خاقانی، نظامی و جمال الدین عبدالرزاق بزبان دری طبع آزمایی کرده اند و داد سخن داده اند که چنان ذکر آن نیست که این زبان برای آنها زبان کسی بوده است.

در قرن هفتم سرحد زبان دری به شیراز میرسد و نوبت ملوک به پادشاه نظم و نثر شیخ اجل سعدی رسد. سعدی که سخن را به لوح علین رسانید و در عرابت به ماء معین، نخستین شاعر و گوینده شیراز است که شاهکار جاودانی خود را بزبان دری در آورده و اما پیش از سعدی در شیراز شاعری سراغ نداریم که به زبان دری شعر گفته باشد... صاحب گلستان و بوستان نه تنها بزبان دری شعر دارد بلکه اشعار آبداری از او بزبان عربی و لهجه محلی شیرازی (که از بقایای پهلوی سامانی بوده) در دست هست که هنوز در کلیات شیخ میزد.

برای مثال یک بیت از گلستان استاد میآوریم.

بهر هفتاد سله جوئی میکند

عشق مقری فخی بوئی چش روشت

یعنی بهر هفتاد سله جوانی میکند کور مگر چشم عینا را بخواب ببرد... در نسخ گلستان چاپ هند میبوسد که این بیت بزبان روسیتالین و دهقانان شیراز سروده شده...

در قرن هشتم است که حافظ شیرین سخن که شهرت نام و سحر کلامش کران تا کران جهان را پیچیده فخر میکند که از شعر دلکشش کسی آگاه نمیتواند شد که سخن گفتن دری بداند در دیوان این شاعر محبوب ایانی

بربان محلی شیرازی هست که جز از نظر خوشنویسی تاریخی شباهت دیگری بزبان دری ندارد و باین ترتیب ثابت میشود که تا قرن هشتم هنوز زبان معمول کوچه و بازار شیراز همان لهجه محلی بود و زبان دری را تنها خواص میدانستند.

برای نمونه یک بیت آنرا میآوریم.

غم این دل بوانت خورد ناچار

و غرنه او نی آنجت تشادی

غم این دل را بیاید خورد ناچار و غرنه می بینی آنچه را که نشاید.

فرتوسی در شاهنامه در ذکر منظوم ساختن کلیله و دمنه میگوید:

کلیله به تازی تند از پهلوی

بدین سان که اکنون همی بشنوی

بنازی همی بود ناگاه نصر

پنانکه که شد در جهان شاه نصر

گرامتایه بوالفضل دستور اوی

که اندر سخن بود گنجور اوی

بفرمود تا فارسی دری

بگفتند و کوتاه شد داور

گزارنده را پیش پشاندند

همه نامه به رودکی خواندند

در جای دیگر گوید:

یکی تازه کن قصه زردشت

بنظم دری و به خط درشت

ناصر خسرو قبادیانی بلخی گوید:

من آنم که در پای خوگان نریزم

مراین قیعتی در لفظ دری را

عنصری بلخی گوید:

ایا بفعل تو نیکو شده معنی خیر

و یا بلفظ تو شیرین شده زبان دری

سنایی غزنوی:

شکر الله که ترا یافتم این بحر سخا

از توصلت ز من اشعار به الفاظ دری

نظامی گنجی:

نظامی که نظم دری کار اوست

دری نظم کردن سزاوار اوست

سعدی شیرازی:

هزار بلبل دستان سرای عاشق را

بباید از تو سخن گفتن دری آموخت

حافظ شیرازی:

چو غنایب فصاحت فرو شد ای حافظ

تو قدر او به سخن گفتن دری بشکن

ز شعر دلکش حافظ کسی بود آگاه

که لطف طبع و سخن گفتن دری داند.

معزی:

دست رادش در دهانم در دریایی نهاد

چون بیارید از زبانم پیش او در دری

جاسی هروی جاییکه خمسه ترکی علیش توانی را نستوبه

میگوید:

که گر بودی آن هم بلفظ دری

نماندی مجال سخن گستری



سادیاش نوروزی آیین پهلوانی در شاهنامه

مهین یانو ترکمان اسدی

«نوروز، روز خنده‌ی طبیعت بر جهان هستی است.» «خورشید» روز از ماه «فروردین» آش زرنشیت یاسر ایرانی ما چشون چشم به جهان گشود، چنان خندید که یاسندگان صدای خنده‌ی جانفزایش را شنیدند. خنده‌ی او نمایانگر رهنمودهای خردمندانه اش برای زیستن شد و آرام بوده است، تا آن و روان در جهان حاکمی به کامه زیوند.

«نوروز، گاه رویش گیاهان است. شاید هنوز هم پر سیاوشان در دشتهای فراخ ایران زمین از دگرگونی هوا، از بارش ابرنوروزی و غرش تند بهاران، سر از خاک برآورد و به بهار گراید و با نسیم جانفزایی به هر سو چهره گشاید و بر هوا مهر بفشاند و یاد سیاوش را زنده کند.

یکی از باورهای نیک ایرانیان، سیاوش است. شاهزاده‌ی بی که از فره‌ی ایزدی آفریده شد و با ریختن خوش بر زمین گیاهی برآمد. سبز، آن گیاه را پر سیاوشان گویند که برای تندرستی مردمان بی سودبخش است.

روایتان سبزه و نهادن آن بر سفره‌ی نوروزی، یادمانی است از گیاه روینده شده از خون سیاوش! شاهزاده‌ی بیکی افزای آتش پذیرای که نشنگاهش در کاخ ایزد سرور است، و با خورشید و آب پیوندی ناگسستی دارد.

تا پایان دوره‌ی ساسانیان به یاد او علمها و کتلهایی بها می کردند و آیین سوگواریش را گرامی می داشتند. حتا در هنگامه‌ی جنگ نیز برای برانگیختن مردم و پیوستن آنان به جنگ، سنج و درای راه آیین سووشون به نالش در می آوردند.

یادمان سوگ سیاوش در گوشه و کنار فلات پهناور ایران زمین گاه به نام «سووشون» و گاه به نامهای بیگانه، هنوز هم برگزوار می شود. نوروز را به یاد او آغاز می کنیم و آیین جشن جمشیدی را گرامی می داریم که زایش فرزند سیاوش نیز در این فرخنده روز بوده است. سپهسالار توران، سیاوش را در خواب می بیند که به او می گویند: «از این خواب خوش برخیز که بدیها به پایان رسیده، امشب، شب زایش شاه کیخسرو است. برخیز که نوروز نوایس همراه و

نوروز پدید می آید است. اهورایی که در جمشید شاه پیشدادی تجلی یافته و بازتاب آن در جهان هستی به نمایش در آمده است. تا در این گاه، همه‌ی مردمان، او را که نماد خورشید است، پذیره شوند و آیین فره مندش را که ستایش تیکی، زیبایی، شادی و فروغ ایزدی است، گرامی داشته! آشتی پذیر، نیک اندیش و تیکی افزای گردند.

نوروز، جشن ملی ما ایرانیان است. در ایران باستان، هر سال دوازده ماه بود که نامهای کنونی خود را داشت. هر ماه سی روز تمام بود. کهن ام «شمشاسپندان» و «ایزدان» را بر آنها نهاده بودند. با یکی شدن نام روز و نام ماه، آن روز را جشن می گرفتند.

در دوازده سال، دوازده جشن ماهیانه در ایران زمین انجام می گرفت که ایرانیان در آن روز به جشن و شادمانی می پرداختند و یزدان تیکی دهش را ستایش و نیایش می کردند. زیرا جشن، همان «پسن» یا «پسنا» به معنای ستایش و نیایش یزدان است.

جشنهای دوازده گانه‌ی سال، جشنهایی است ملی و ایرانی. فرزون بر جشنهای دوازده گانه، جشنهای دیگری هم داشته ایم که یادآور شادی و رامش آن روزگار است. فرموده‌ی پیر شانشاگر، چون شادی رو به کاستی نهد، روان فرسوده شده و با فرسایش روان، خرد ناتوان می گردد و نیروی درست اندیشی از بین می رود و زندگی به باهمی کشیده می شود.

سراینده پاش و فرازنده پاش

شب و روز با رامش و خنده پاش

چو شادی بکاهد، بکاهد روان

خرد گردد اندر میان، ناتوان

مانیز به پاس این همه دهش، اهورامزدا یکتا رامی ستاییم که داده ها و پدیده های تیکی به ما ارزانی داشته، او که ایران زمین را آفریده است، او که شادی را برای مردمان آفریده و او که جهاندار جهانداران است.

«نوروز گاه آمدن فروهرها به روی زمین است.

«نوروز گاه پالیدن آبهاست.

صاحت با جلی جهاپدار خسرو فراز آمده است.

چنان دید سالار پیران به خواب

که شمع برافروخته ز آفتاب

سیاوش بر شمع تیغی به دست

به آواز گفتی: «نشانید نشست

از این خواب نوشین، سرآزاد کن

ز قوجام گیتی یکی یاد کن

که روزی تو آیین و جشنی تو است

شب زادن شاه کیخسرو است»

ما نیز یا اندیشه‌ی نیک و با دستی پر از مهر و جهره ای گشاده، سزای نوروزی را که یادمان خون سیاوش است به نشانه‌ی پیوندی ناگسستی با فرهنگ ایران زمین بر خان نوروزی منی گداویم و شانه‌ها را می‌گشاییم و بنا جهان پهلوانان رستم، به شادباش نوروزی کیخسرو فرزندان همیشه جاودان سیاوش می‌رویم:

... که هر مزد، یارت بدین پایگاه:

رستم چون از زابلستان نزدیک شهر ایران (پایتخت) رسید و از دور بارگاه کیخسرو نمودار شد، باد نوشین بامدادی از شادمانی و مهر درودی آسمان به او رسانید که فرودین بود و گاه نوروز.

شاه کیخسرو که از آمدن جهان پهلوان آگاه شد، فرزندان و خسرو نژادان را فرمود تا به آیین گداوس پذیرای او گردند و بزرگان بر جشن گردند.

جهان پهلوان چون به بارگاه فراز آمد و به نزد شاه کهنتر نواز رسید، توان و ستایش گنان پیش رفت و بر شهریار نماز برد که بر آستی سرواز مهر و ستایش بود. پس از گرش، سر برآورد و نوروز را چنین شادباش گفت:

«شهریار، سالهای سال بدین پایگاه مهر بر تخت کامکار بهمانی و «هورا» مرده که خداوند حال و خرد است یار و یاورت باد. و «بهمن» امشاسپند که نماد نیک اندیشی است، تخت و کلاحت را نگهدار باد. «اردیبهشت» امشاسپند خوجهر نیک، روی که بهترین راستی است، ایزد «بهرام» که دور کننده‌ی بدی است و ایزد «تیر» که فرشته‌ی یاران است، از بدی ها تو را دور نگاه دارند، تا قانون راستی را چون باران مهر بر ایرانیان بگسترانی، همچنین از «شهریور» امشاسپند نیرومند و پر توان که خود نیروی معنوی و شهرپاری است، همواره بزرگ و فره مند و نام آور و پرورمند گردی.

شهریار، روانت از فروغ خرد روشن باد و «سپندارمذ» امشاسپند که همان اسفند است و نمایی عشق و فروتنی است، پاسبان تن خردگستر تو گردد تا همیشه آزاده و فروتن بهمانی و مردمان را به سوی داد و نیک کرداری، رهبر و راهنما گردی.

دادگستر، ایزد «دی» که روشنایی بی پایان است، و زایش مهر، زمستان را بر تو فرخ کند، و «فروردین» که گاه فرود آمدن فروهرهای نیاکان به روی زمین و به دودمان خویش است، و گاه دادن طبیعت و نوروز نو آیین است بر تو عجت باد.

روشنی بخشا شبهای تیره گون را ایزد «آذر» بر تو رخشند و خرد دور کند تو را شادان و تاج دل افروز تو را گیتی افروز گرداند. و در تمام و شهرپاری تو از «آبان» که خود ایزد آبهاست، بالنده و بر خنده باد آن گره که سپهر روان نیز به دلخواه تو به گردش در آید.

ایمنی بحث! گله و رنه و چارپایان و شکار و طبیعت ایران زمین از بخت شاه تو و تن تندرست تو ایمنی باید که زیستیان جهانی و اماسپند «مرداده» که نمودار جاودانگی و بی مرگی است آنان را نگهدارد که رامش زندگانی مردماند.

خسرو، نای تو زنده و پاینده و نزادیت پایدار بهماند تا به یاری «خورده» امشاسپند که ایزد «سای» و تکامل است، بوم و بر ایران زمین را به «سای» و شادمانی برسانی.

چو آمد بر شاه کهنتر نواز

توان پیش شه رفت و بردش نماز

ستایش گنان پیش خسرو رسید

که مهر و ستایش مر او را سزید

برآورد سر، آفرین کرد و گفت

که بادی همه ساله با تخت جفت

که «هر مزد»، یارت بدین پایگاه

چو «بهمن»، نگهدار تخت و کلاه

همه ساله «اردیبهشت» هژیر

نگه‌بان تو یاد «بهرام» و «تیر»

ز «شهریور» بادی تو پیروزگر

به نام و بزرگی و قر و هنر

«سپندارمذ»، پاسبان تو یاد

خرد، جان روشن روان تو باد

«دی» و «فروردین» خجسته بواد

در هر بدی، بر تو بسته بواد

از «آذرت»، رخشند شپ، همچو روز

تو شادان و، تاج تو گیتی فروز

وز «آبانت» هم کار فرخنده یاد

سپهر روان پیش تو بنده باد

تن چارپایان «مرداده» باد

همیشه تن و بخت تو شاه بان

تو را یاد فرخ نیا و نژاد

ز «خورده» یادا بر و بوم شاد

در این روز نو آیین، نوروز دل افروز که چهره‌ی طبیعت به بالندگی، پویایی و روشنی گرایند، در این گاه مسوی از فروهرهای نیاکان حواسار بهترین راستی، پایی و دادگتری برای سراسر جهان به ویژه خاستگاه نیکی های سه گانه هستیم، باشد که فروهرهای در گذشتگان به یاری ما آیند.

نوروز جمشیدی بر مردم ملالت پنهان ایران زمین و همه‌ی پارسی زبانان فرخنده باد.





حفظ محیط زیست، زندگی سالم

عارف از بیداری و آگاهی ملت ما است که امروزه الحمدلله این بیداری و انگیزه به مثابه گام های اولیه برای حرکت بسوی جامعه مرفح نفعی می شود و در بعد فرهنگی و دور نمایی بهتر زندگی رایبه مردم نوین می دهد.

مردم و ملت شریف افغانستان در طی این سالها تجارب خیلی خوب و مؤثر در تمام عرصه های زندگی کسب کردند مخصوصاً در خوب و بهتر ریش، شایسته است این تجربه خیلی مهم در جامعه جوان کشور توسعه یابد.

در تمام جوامع بشری اولین فاکتور خوب زندگی کردن رعایت و حفظ محیط زیست است که بدون این امر مهم زندگی کردن معنی حاصل نمیکنند و ثروت و قدرت بدون داشتن محیط زیست سالم

از آنجائیکه کشور عزیزما افغانستان در طول تاریخ صحنه رقابت قدرت های بزرگ استعماری جهان بوده، و ملت بزرگ، فهیم و سلحشور کشور ما نیز در برابر آن همه تجاوز مداخله و اشغالگری استعمار گران مردانه و دلیرانه ایستاده و با تقدیم میلیونها شهید والامقام از این خطه مرد حیز حراست کردند. در این جای شکست نیست که مداخله و مدافعه به مقابل آسیب ها و ویرانی های بی شمار برای کشور به بار آورده است که سالها طول خواهد کشید تا اندکی از آن ویرانی ها را بازسازی کنیم اما آنچه در کنار این همه حادثات سالهای گذشته و جنگ خالصانوسر برای ملت ما پدید آمد



پروچ و نهی است. بناً ما در این بحث خواستیم با در خصوص حفظ و رعایت محیط زیست در کشور خود بپردازیم و برای ملت شریف خود عرض کنیم که مقدمه محیط زیست سالم از محل زندگی فردی و خانوادگی آغاز میگردد و بعد شامل اجتماع میگردد و وظیفه همگانی است و مشارکت را می طلبد که این یک امر احتیاج تا پذیر است و مستقیماً رعایت و حفظ محیط زندگی و ماحول به فرهنگ فردی انسانها و در کل با فرهنگ اجتماعی جامعه بستگی داشته که خیلی در خور اهمیت می باشد و تقریباً بیانشگر شخصیت انسانها در جامعه است.

دانشمندان و اندیشمندان محیط زیست مفهوم محیط زیست را چنین برگزیدند: محیط زیست در دو مفهوم به کار میرود: یکی مفهومی است که از علم طبیعت ناشی می شود و در آن با جوامع انسانی پیشی بیولوژیک برخورد می شود یعنی مجموعه ای از پدیده های طبیعی و متبادل بین مردمهای رنگ و صفت که زندگی یک گروه بیولوژیک را مقید میکند. مفهوم دوم کلمه محیط زیست از علوم معدنی و شهر سازی ناشی می شود و در رابطه به تعاملی است که بین ساختمان به مفهوم عام و محیطی که در آن ایجاد می شود و محیط طبیعی مصنوعی وجود دارد.

تاکنون هیچ متن حقوقی که بصورت جامع و مانع محیط زیست را تعریف کرده و باشد به نظر نرسیده ولی همیشه در خصوص محیط زیست در مورد سه عنصر سخن گفته شده است.

۱- طبیعت: که مقصود از طبیعت انواع حیوانات گیاهان، تعادل بیولوژیک بین آنها است.

۲- منابع طبیعی: مقصود آب هوا و

تعادل است.

۳- شهر و مناظر: مقصود از مناظر و شهر آنست که انسان در شهرها و محیط زندگی شان محیط مصنوعی از طبیعت ایجاد میکنند می باشد.

به هر حال امروزه در کشور پهناور افغانستان خطر نهایت جدی و شدت کن که برای ادامه حیات چراغ سبز نشان میدهد آلودگی بیش از حد هوا که تنها عذیه سوخت موتور های دیزلی و غیره استاندارد می باشد و اتیار صدها هزار تن کثافات خانگی و فاضلاب شهری است که مضاعف با کم ذقی و عدم کارائی شاروالتی و ارگانهای مشول است که نه تنها نسلهای در حال حیات را به مخاطره شدید انداخته بلکه برای زندگی سلهای آینده نیز جای برای زنده ماندن باقی نگذاشته.

عدم توسعه فضاهای سبز و باز سازی پارکهای موجود در شهر کابل و عدم رسیدگی ارگانههای مشول از آن محلات خود بحران زیست محیطی به حساب می آید. که در صورت تداوم به فاجعه زیست محیطی تبدیل خواهد شد.

دانشمندان و طرفداران محیط زیست، را در ابعاد مختلف زندگی بشر با هم مانند زنجیر مرتبط و بنام آمیخته به تصویر کشیدند که طور مختصر و اجمالی به آن اشاره می شود.

۱- محیط زیست و کیفیت زندگی: در حال حاضر فرمول کیفیت زندگی به صورت عنصر تکمیلی و لازم محیط زیست در آمده که منظور از آن تعادل به جستجوی کیفیت زندگی بعد از سرخوردگی از کمیت آن است. به عبارت دیگر محیط زیست تنها به طبیعت مربوط می شود و حیات انسان را در روابط اجتماعی کار، تفریح نیز در بر می گیرد: به عقیده لامارک یکی از

طرفداران محیط زیست در اروپا: کیفیت زندگی نمیتواند موضوع حقوق قرار گیرد زیرا کیفیت زندگی فقط از راه بهبود معنوی حفاظت از محیط زیست پایه ریزی می شود.

واژه کیفیت زندگی در مفهومی که از آن صحبت می شود برای نخستین بار در سال ۱۹۵۸ توسط ژول اطریشی بکار برده شده که گفته بود به اعتقاد من مسأله اساسی اشکال آینده توسعه، باید مبتنی به کیفیت زندگی باشد.

به این ترتیب کیفیت زندگی طوریکه گفته آمدیم در ثروت و قدرت خلاصه نمیشود فقط محیط زیست سالم رعایت حقوق شهروندی مشارکت تمام اقشار مختلف جامعه در تمیز نگهداشتن محل زندگی حمایت و پشتیبانی دولت در این خصوص میتواند مضاعف با پول ثروت، قدرت کیفیت زندگی را معنی بکنند، چون عدولند (ج) انسان را اشرف مخلوقات خلق کرده و برای زندگی کردن حیات بخشنده نه رنده مانده و حفظ نگهداری محیط زیست یا محل زندگی در قدم اول وظیفه فردی و یک قدم جلوتر وظیفه همگانی است و تمام اتباع کشور در این خصوص واجد مشول اند چون آلودگی هوا و تمیز نبودن محیط با عت هزارها مرض مهلک و ساری می شود که دامن گیر تمام اتباع و ملت می شود بناً حفظ و نگهداری آن نیز وظیفه کل جمعیت کشور است و به یک طیف و قشر خاص تعلق ندارد.

دولت محترم نیز در این زمینه مسئولیت بسیار خطیر دارد تا علاوه به شروع و انجام کارهای عملی از طریق رسانه ها مخصوصاً تلویزیون در بلند کردن سطح آگاهی های مردم در خصوص حفظ

محیط زیست و جمع آوری کثافات خانگی اقدامات خیلی درازمدت و مهم را روی دست گیرند ضمن اینکه یک سازمان خیلی قوی و در خصوص محیط زیست در کل کشور نیاز به عرض اندام شدن دارد. توسعه دهات، حمایت از مردم دهات و قریه جات و روستاها و ایجاد کارهای فدر توان برای مردم در روستاها نیز وظیفه اصلی دولت است تا اقدامات فوری انجام پذیرد عوامل بالا در مهار کردن آسیب های زیست محیطی خیلی موثر و با اهمیت شمرده می شود. و تراکم شهر نشینی نیز کاهش خواهد یافت.

ب- محیط زیست و اکولوژی:

اکولوژی دانشی است که به مطالعه روابط جانداران با محیطی که در آن زندگی میکند می پردازد یا عبارت دیگر دانشی است که به مطالعه انواع جانداران گیاهان و حیوانات به استثنای انسان در محیط طبیعی میبرد. یعنی دانشی افونوری فقط گیاهان و حیوانات را مد نظر دارد نه انسان را یا محیط مصنوعی اش بدین ترتیب در کشور ما محیط های مصنوعی زندگی مردم ما به هیچ صورت دارای شرایط خوب نیست و محیط و ماحول زندگی ما هر روز بیشتر از پیش از اثر کم توجیهی مردم شریف و کوربا آمدن دولت و ارگانهای مسئول بر مدیریت در بحران زیست محیطی که در حال حاضر در آستانه فاجعه قرار داریم پرمخاطر شده این در حالی است که متأسفانه نسلهای در حال حیات اصلاً از کیفیت زندگی بطور عموم بی بهره بوده در حالیکه به نسلهای آینده نیز حسی فرحست زنده ماندن باقی نخواهد ماند.

ملت بزرگوار افغانستان باید توجه داشته باشد و مصمم باشد که حفظ محیط زیست و پاکیزگی محلی زندگی ما که شانه فرهنگ عالی و بجامانده از نسلهای گذشته ما می باشد فقط و فقط در گرو ساخت همگانی تمام ملت به حمایت

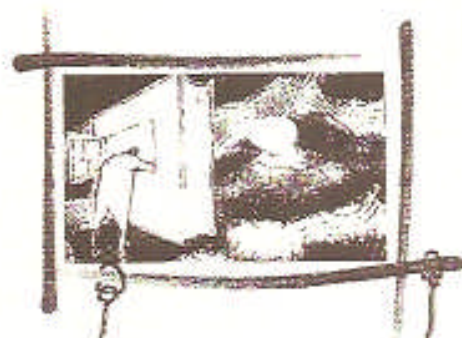
بالقوه دولت مقدور خواهد بود. این نعمت الهی را نه جامعه جهانی نه نیروی ایساف و نه نیروهای ناتو و نه دوستان دیگر به ما اهدا خواهد کرد و هیچ نوع مساعدت و کمک در این زمینه ملت ما نمیتواند بکند فقط افغانها در این راستا در سرتاسر کشور بسیج شوند. در حال حاضر تراکم و آلودگی ها هزار تن ریاله های خانگی و فاضلاب شهری که تمام نقاط شهر کابل و شاید سایر نقاط کشور را احاطه کرده و دولتمردان هم در این مورد هیچ نوع اقدام در نظر ندارند آیا در پاک کاری جمع آوری و انتقال آن از داخل شهر و احداث یا انتخاب محلات مناسب جهت جمع آوری کثافات خانگی نه تراکم آن ما انتظار چه موقع و چه کسی هستیم؟ دولت محترم در زمینه چه مسؤولیت و نقش را دارد؟ اگر دارد طی دوسال گذشته چه اقدام شده آیا با چند روز کار دواطلبانه اجباری انجام وظیفه شده؟ ما که نتوانستیم محیط سالم برای زندگی خود و هموطنان خود آماده کنیم آیا میتوانیم طبیعت خدا داد را که خداوند (ج) برای زندگی مخلوق خود هست کرده و انسان را که اشرف مخلوقات آفریده برای ادامه زندگی سایر مخلوقات روی زمین از گزند بخران و شاید هم فاجعه نگهداریم.

ج - محیط زیست و طبیعت:

اگر بخواهیم از واژه با مفهوم مهم نام ببریم این واژه چیزی جز کلمه طبیعت نیست که بر تمام موجوداتی اطلاق میشود که در جهان پس آنها پیروز گذر آنها را آفریده. طبیعت در مجموع شامل مناظر و دور تماها و اکوسیستم است هر چیزی که دست بشر در ایجاد آن دخالت نکرده باشد طبیعت است. در حال حاضر اگر چه طبیعت به معنی خاص یعنی «طبیعت بکر» دیگر وجود ندارد چرا که در طول تاریخ بشر تغییراتی در مناظر بوجود آورده است. ولی مفهوم طبیعت همچنان در افکار بشر یا برجاست و بازگویی تمایل عمیق انسان به

یافتن در باره سرچشمه های حیات اش است. زیرا در مفهوم طبیعت عنصری پاک و مقدس نهفته است که حفاظت و حمایت از طبیعت را باعث میشود.

آنچه گفته آمدیم در تمام دنیا مصداق کامل دارد حفاظت و حمایت از طبیعت و محیط زیست و پاکیزه هوا تقریباً وظیفه همگان در کشور های جهان شده است چون لازم زندگی است و وظیفه هر کسی است. در تمام جهان سازمان های حفاظت از محیط زیست شکل خیلی اکتف وجود دارد و قوانین خیلی سخت گیرانه هم در این زمینه وضع شده دارند. در کشور ما نیز در سالهای قبل ادارات نظیر آن وجود داشت و ملت شریف مانیز شاهد رعایت حفاظت از طبیعت را میکردند و قوانین هم در زمینه وجود داشته چنانچه در ماده ۵۱۸ قانون جزائی عمومی افغانستان قطع اشجار کوهی و درختان ممنوع و جرم و خاطی هم مستلزم مجازات بود. اما در شرایط کنونی کافی نیست بکمیته افراد سودجو بطور بیرحمانه سرمایه های ملی کشور ما را و طبیعت خدا داد کشور ما را تخریب و به خارج از کشور انتقال میدهند اگر اغتراف نگفته باشیم و از روی احساسات تلقی نشود در شرایط کنونی ضرورت حفظ محیط زیست در کشور بعد از سالها جنگ برابر با جمع آوری و خلع سلاح عمومی کشور اهمیت دارد باید توجه داشت که اکنون ظاهراً جامعه جهانی در خلع سلاح عمومی ملت ما را یاری میکند و این یک امر مهم و یک مسئله ضروری و هم بشمار میرود اما فردا فاجعه زیست محیطی که یکی از ظالم ترین نوع استبداد در جهان هر روز شعله ورتر میگردد و دامن گیر ملت ما خواهد بود. آیا میدانید که سالانه از اثر آلودگی های هوا چندین ویروس ساری جدید عرض وجود میکند مانند: سارس و... و این در حالی است که در کشور ما در پائین ترین سطح بهداشت در میان قرار دارد. (ادامه دارد)



طنزها و اندازها

عزیز شسین

سلطانی که کلاغ‌ها انتخاب کردند



بوجود آمده تا امروز تنها افراد معدودی توانسته اند به مردم خوبی کنند.

پیرمرد محاسن سفید هر چشم به آدم نیکوخواه نصیحت می‌کند به گوش او نمی‌رود و در جواب می‌گوید:

- پدر جان، من مثل دیگران تیتیم... قول میدهم اگر روزی به مقام بالائی دست پیدا کنم... نسل (بدی) را از روی زمین پاک میکنم... نمی‌گذارم در قلمرو حکومت کسی سرگرسنه بر بالین بگنارد... اجازه نمی‌دهم کسی و خلاصه هر رفتار زشت و ناپسندی را از بین می‌برم...

لبخند خاصی که هزارها معنی دارد روی لبهای پیرمرد محاسن سفید پیدا می‌شود و با لحن دلسوزانه‌ای می‌گوید:

- حرفت را قبول می‌کنم تو حالا درست می‌گویی، اما فردا چی؟ من خیلی افسوسها را دیدم که چنین آرزوهایی داشته‌اند ولی به محض رسیدن به قدرت همه چیز را فراموش کرده‌اند... پسر جان بیا و این فکر را از سرت بیرون کن، این کار خیلی مشکل

می‌کند.

- سلام علیکم پسر جان...

مرد نیکوخواه سرش را برمی‌گرداند وقتی می‌بیند مرد با محاسن سفیدی کنار او ایستاده با احترام زیادی جواب سلام او را میدهد:

- علیکم السلام بابا...

پیرمرد محاسن سفید می‌گوید:

- پسر جان چرا با خودت حرف می‌زنی؟ مثل اینکه از خدا چیزی می‌خواستی؟ مرد نیکوخواه آرزوئی را که در قلبش دارد برای پیرمرد تعریف می‌کند پیرمرد می‌گوید:

- پسر جان خیلی‌ها دلشان می‌خواهد به دیگران خدمت بکنند... اما چون خوبی کردن خیلی مشکل است و بر عکس بدی کردن به مردم بسیار آسان است، تمام آنهایی که قبل از رسیدن به قدرت دلشان می‌خواهد خوبی کنند، به محض اینکه سوار کار می‌شوند و بر خرم‌راد می‌توبند، فکرشان و راهشان عوض می‌شود، به همین جهت از زمانی که دنیا

یکی بود... یکی نبود... در زمان‌های قدیم در یکی از کشورها مرد فقیر و بیچاره‌ای بود که حتی نان شب نداشت... ولی در عوض آدم خوش قلبی بود و در حالی که راه خوبی کردن را نمیدانست همیشه دعا می‌کرد بتواند به مردم خوبی بکند. دائم ورد زبانش این بود:

«اگر سیوانستم به این انسانها خدمتی بکنم خیلی خوب بود...»

هرکس این حرفها را از بان او می‌شنید می‌خندید و از او می‌پرسید:

- تو چطور می‌خواهی به مردم خوبی بکنی؟ و او جواب می‌داد:

- صبر کنید اگر او روز رسید می‌بینید چطور خوبی می‌کنم.

یکی از روزها روی کوهی نشسته بود و با خودش می‌گفت:

«خدایندای من کمک کن تا به نذکات خدمت بکنم...»

عابری که از آنجا می‌گذرد حرفهای مرد فقیر را می‌شنود بطرف او می‌رود و سلام

است.

مرد نیکوخواه هم می خندد و جواب می دهد:

« درد نیا هیچ کاری آسان تر از خوبی کردن نیست. وقتی پیرمرد محاسن سفید تصمیم مرد نیکوخواه را جدی می بیند می گوید:

« حالا که اینقدر جدی حرف میزنی چرا وقت خودت را تلف میکنی؟ برو اطراف دنیا را بگرد شاید یک روز به آرزویت برسی و بتوانی به مردم خدمت بکنی.

مرد نیکوخواه گفته می پیرمرد محاسن سفید را گوش می کند، یکه و تنها راه می افتد. چندین سال شهر و دیار مختلف جهان را زیر پا می گذارد.

به هر کجا که می رسد با مردم آنجا دم از نیکی و خوبی میزند. در ضمن این جهانگردی یک زمانی که یکشب و یکروز راه رفته است و از خستگی قادر بحرکت نیست نزدیکی های طلوع آفتاب خسته و کوفته به پای دیوار ها شهر بزرگی میرسد...

این شهر دیوار های بلندی داشت و در انبوه صبح صدای ازدحام و گفتگوی جمعیت زیادی از پشت دیوار ها شنیده می شد.

مرد نیکوخواه پس از کوشش زیاد دروازه شهر را پیدا می کند، وقتی وارد شهر می شود از تعجب انگشت پذهان میماند... میدان بزرگ شهر از کثرت جمعیت جای سوزن انداختن نیست. مرد نیکوخواه داخل جمعیت می شود و به گفتگوی مردم گوش می دهد. می بیند که مردم همه از کارهای خوبی که انجام خواهد داد حرف میزنند! همه از کلاغ ها خواهش می کنند روی سر آنها «فضله» بگذارد.

یکی از سخنرانها با حرارت بسیار برنایه کلاغ را شرح می دهد:

«سوطان عزیز، اگر (کلاغ ها) روی سر من «فضله» بکنند و مرا به مقام پادشاهی برسانند قول می دهم این سرزمین را چنان آباد کنم که داخل تمام جویهای آب بجای

آب شربت جاری شود!! سنگ های پیاده روها را از طلای ناب خواهیم ساخت!! بجای یاران از آسمان آب انگور خواهد بارید!! تمام مردم یک دستشان در روغن و دست دیگرشان در عسل خواهد ماند... خوراک شما در شب و روز پلورمغ خواهد بود آنقدر آسایش و راحتی در اختیار شما خواهیم گذاشت که از راحتی سیر و دلزده بشوید...

مرد نیکوخواه یاشتیدن این حرفها تعجب می کند یکدفعه در کنار خودش پیرمرد محاسن سفید را که سالها قبل روی کوه با اوصحیت کرده می بیند... بادبازگی سلام می دهد:

« سلام علیکم بابا...»

پیرمرد محاسن سفید جواب می دهد:

« علیکم السلام پسر...»

« بابا این مردم چرا اینجا جمع شده اند؟ پیرمرد جواب می دهد:

« واله پسر... در این شهر هر کسی خیال می کند فقط او می تواند به مردم خدمت کند بهمن جهت در اینجا جمع شده اند تا از بین آنها پادشاهی انتخاب بشود...»

« خب، چرا اینقدر داد و فریاد می کنند؟ « در این کشور سالی یکبار این انتخابات تجدید می شود و چون همه داوطلب رسیدن به مقام پادشاهی هستند، برای معرفی خودشان فعالیت می کنند.

« موضوع کلاغ چی هست؟

« در این سرزمین پادشاه را کلاغها انتخاب می کنند به همین جهت مردم فریاد میزنند کلاغها به کمک آنها بیایند...

مرد نیکوخواه نگاهی به سرتاسر آسمان می اندازد و چون اثری از کلاغها نمی بیند می پرسد:

« این کلاغها کجاستند؟

« بحض اینکه آفتاب طلوع کند آسمان پر از کلاغ میگردد، کلاغها بالای سر مردم پرواز می کنند... مردم برای جلب نظر کلاغها سرو صدا راه میاندازند، و به کلاغها التماس می کنند که به سر آنها (فضله) بکنند! و اگر کلاغها سه بار روی سر کسی فضله

کنند آن شخص به پادشاهی انتخاب میگردد...»

با طلوع خورشید یکدسته بزرگ کلاغ در آسمان پدیدار می شود. کلاغها با صدای ناهنجاری شروع به قار و ... قار... می کنند و هیجان جمعیت که به اوج رسید که از کلاغها می خواهند روی سر آنها (فضله) کنند...

در اینموقع کلاغ بزرگی بطرف زمین سرازیر می شود، با سرعت بطرف مرد نیکوخواه شیرجه می رود و در یک چشم بهمزدن روی سر او (فضله) می اندازد.

فریاد های اعتراض مردم در فضا طنین می افکند. جمعیت بطرف مردی که کلاغها روی سر او فضله کرده بودند هجوم میاورند. مرد نیکوخواه که از شدت هیجان حالتی شبیه دیوانه ها پیدا کرده از پیرمرد محاسن سفید می پرسد:

« چی شده؟ راسته که من پادشاه شدم؟ « هنوز نه... تو حالا فقط یک امتیاز داری. باید دوبار دیگر کلاغها روی سرت فضله کنند تا به پادشاهی انتخاب بشوی!!

هنوز حرف پیرمرد تمام نشده است که کلاغها یکبار دیگر روی سر مرد نیکوخواه فضله می کنند. مردمی که میدان اجتماع کرده اند فریاد شان به آسمان میرسد در یک چشم بهمزدن برای بار سوم کلاغها روی سر مرد نیکوخواه فضله می اندازند و باین ترتیب انتخاب مرد نیکوخواه به پادشاهی مسلم میشود. تمام جمعیت یکصدا هورا می کنند و فریاد می کنند:

«زنده باد پادشاه جدید ما...»

مردم مرد نیکوخواه را روی دوش گرفته و به قصر پادشاهی می برند و او را روی تخت سلطنت می نشاند!

مرد نیکوخواه که پادشاهی خود را از ناحیه کلاغها می داند بخاطر تلافی نیک آنها دستور میدهد هر جا که در بستنها برای نرساندن کلاغها کمک درست کرده اند فوراً بردارند، دستور می دهد قانونی وضع کنند هر کس بطرف کلاغها سنگ بیندازد به زنان محکوم میشود.

از طرف دیگر مرد را مجبور می‌کند به کلاغ‌هایی که روی درخت‌های خانه‌های آنها لانه دارند روزانه آب و دانه بدهند.

مردم نسبت به این دستورات و قوانین عجیب و غریب اعتراض می‌کنند ولی پادشاه که فقط خود را مدیون کلاغ‌ها میدانده به اعتراض مردم گوش نمی‌دهد. تنها دل خوشی مردم این است که دورانی پادشاهی این مرد کوتاه است و سرسال با انتخاب پادشاه جدیدی از دست او خلاص می‌شوند...

بعد از گذشت یکسال مردم شهر صبح زود در میدان جمع می‌شوند... بازهم همه برای انتخاب خودشان به کلاغ‌ها التماس می‌کنند. قسم‌ها می‌خورند و قول‌ها می‌دهند که اگر انتخاب بشوند چنین و چنان خواهند کرد.

با طلوع آفتاب امروز کلاغ‌ها در آسمان پدیدار می‌شوند چون کلاغ‌ها در دوران پادشاهی مرد نیکخواه خیلی در رفاه و آسایش بسر برده بودند در همان لحظات اول که بازده کلاغ بطرف مرد نیکخواه می‌روند و همه با هم بر او قضا می‌کنند که جای

هیچ شک و تردید باقی نماند.

مرد نیکخواه دوباره شاه می‌شود... بازهم برای تلافی نیکی کلاغ‌ها قوانین و مقررات جدید وضع می‌کند... دستور می‌دهد «مردم باید در هر خانه‌ای از بیست کلاغ نگهداری کنند. برای آنها لانه و آشیانه بسازند هر روز و هرشب به آنها غذا بدهند...»

کلاغ‌ها که کاری جز خوردن و خوابیدن ندارند روزبه روز بزرگتر و چاق‌تر می‌شوند تا اینکه هر کدام به اندازه یک فیل مرغ می‌شوند.

بازهم موقع انتخاب پادشاه جدید می‌رسد... مردم که از این پادشاه دل پرخونی دارند در این انتخابات با فعالیت و کوشش زیادی شرکت می‌کنند اما زحمات آنها بی فایده می‌ماند چون بعضی طلوع آفتاب پیش از صد کلاغ که به اندازه فیل مرغ هستند مستجمعی بطرف محلی که مرد نیکخواه ایستاده حمله می‌کنند و روی سر او فضله می‌اندازند!!

مرد نیکخواه برای بار سوم شاه می‌شود... این بار دستور می‌دهد:

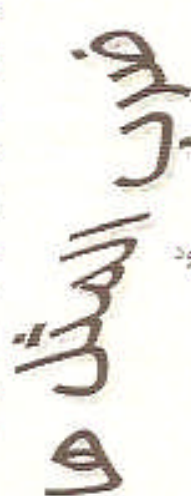
مردم شهر باید کلاغ‌ها را هر روز با آب و صابون بشویند و برای آنها لانه‌های سرپوشیده بسازند و همیشه غذای آنها را زودتر از بچه‌های خودشان بدهند...

کلاغ‌ها در اثر خوردن و خوابیدن هر روز چاقتر می‌شوند و قد آن‌ها اندازه گوسفند می‌شود. و چون عرب تولد نسل می‌کنند تعدادشان بقدری زیاد می‌شود که شهر برای زندگی آنها تنگ است.

باز هم روز انتخابات فرا می‌رسد. این دفعه کلاغ‌ها که بقدر گوسفند هستند برای تشکر از مرد نیکخواه یکدفعه همه با هم بطرف او حمله می‌کنند و یکبار به سر او قضا می‌اندازند!!

آنهایی که برای برکنار کردن پادشاه جدید به قصر جلو می‌آیند با منظره عجیبی روبرو می‌شوند... پادشاه جدید زیر تپه‌ای که از فضله کلاغ‌ها درست شده بود مدفون گشته و دارفانی را وداع گفته است.

جمعیت این پشامد را بفال تیک گرفته و با هیجان زیادی برای انتخاب شاه جدید مشغول سر و سرخا می‌شوند و به کلاغ‌ها التماس می‌کنند روی سر آنها قضا کنند!!



- * عملت چیست که مزدش دو جهان می‌طلبی
- * غافل مشو از هرکس که دلش از ردی
- * غم آن درد که درمان نیزبرد چه خوری
- * کلان ماکه تو باشی چه عقل ما باشد
- * می بخور منیر بسوزان مردم آزاری مکن
- * هرچاکه گنده پزی است گنده خوری هم هست
- * هرکس بقدر فهمش فهمید مدعا را
- * نظافت شیوه یفسرآن است
- * انار که پرداخته شد می ترکاند پوست را
- * نیمه آخند بالای دین، نیمه طیب بالاچان

- * غم چون حاصل کنی آنکه عمل خالص شود
- * عمل هرکس پایج خودش می‌شود
- * غضب اولش دیوانگی است و آخرش پشیمانی
- * کرم پیله خود کفتش را می‌تند
- * نئی که خنده ندارد شکاف دیوار است
- * وقتی ناچاری در میان آید شغال هم ارباب می‌شود
- * هرقوی اول ضعیف گشت سپس مرد
- * هر که خورد نان گدایی کی تواند پادشاهی
- * ای دوست گل شگفته را پادی بس
- * از نامرد هرگز مردی نیاید
- * نه سنی بلای کشور



از اینکه سرک قیر تانزدیکی منطقه ما رسیده بود، خانه های محلی ما قیمت شده بود همه اقوام بمن تبریکی میدادند، یکی از دوستانم هر روز به من سر می زد و از قیمت شدن زمین های منطقه ما پشت سر هم گپ می زد، به من می گفت: «تو یوندار شدی بخت دروازه ات را زده این فرصت را از دست نده»

با اصرار دوستانم خانه ام را که تمام خاطرات زندگیم بود و از پدر کلان به پدرم و از پدرم به من رسیده بود بفروش کردم، دوستانم می گفت: «خانه ات را بفروش و جواز تجارت بگیر، تو از کی کمی، همه مردم از چین عالی می آورند توهم برو، من هم با تو کمک می کنم»

بعد از چند روز خانه ام فروخته شد، مبلنی پول به من دادند من هم فکر کردم برآستی تاجر شدم، در گوشه از شهر خانه ای کرایه پیدا کردم، و بعدا شروع کردم به گرفتن جواز نامه تجارت، دوستانم گفت: «آشنایی دارم امر جواز را برایت می گیرم منتهی صدو پنجاه دالر می گیرد» من که احساس تاجر شدن وجودم را پر کرده بود قبول کردم، بعد از چند روز دوندگی امر جواز گرفته شد. بایک یز خاصی بطرف اتاق های تجارت روان شدم تا مراحل عریضه ام را طی کنم، بعد از چند دقیقه جلو میز مدیر صاحب جواز نامه ایستاده بودم، مدیر صاحب به تلیقون صحبت می کرد تا بعد از مدت طولانی گوشی را گذاشت خطاب بمن گفت: «خبریت است کاری داشتید» من در حالیکه عریضه را روی میز مدیر صاحب می گذاشتم گفتم: «می خواهم جواز بگیرم» نگاهش به سراپایم کرد و با تمسخر گفت: «تو می خواهی تاجر شوی؟» بدون اینکه جواب بدهم گفتم: «تو رسم و رواج تجارت را می فهمی؟» گفتم: «چی رسم و رواجی» گفت: «از اینکه تجارت خرج دارد» گفتم: «بلی می فهمم ناخوددی خبر دارم مدیر صاحب!» در حالیکه در صندلی راحتیش

خود را جابه جا میکرد گفت: «از همه دوصد دالر می گیرم شما صد دالر بدهید» گفتم: «مشکلی نیست تعرفه بدهید چیزیکه قانون است!» مدیر صاحب با خون سردی گفت: «این یک عرف است، که به قانون هیچ ربطی ندارد!» گفتم: «قانون حکم می کند یا عرف؟!» مدیر صاحب عصبانی شد عریضه ام را بطرفم انداخت و گفت: «امضاء رئیس تقبل است!» بدلم گفتم شاید دوستانم سرم کلاه گذاشته امضاء تقبل به من گرفته، عریضه ام را گرفتم از شمع مدیر صاحب جواز نامه بیرون شدم، بدخل دهلیز چند نفر منتظر بودند. مرد مسنی که عریضه اش دردستش بود بطرفم آمد و گفت: «عصاب مدیر صاحب خراب بود» گفتم: «فکر کنم بلی» گفت: «چند روز میشود که میایم بهانه گیری میکنی، این هم از حکومت قانونی ما!» مردیکه در کنار دیوار نشسته بود گفت: «مثلی که شما از این کشور نیستید منتظر قانون نباشید که این ملت را داد رسی نیست، بخدا قسم چور است چور!» مرد جوانی که در چند قدمی من قرار داشت گفت: «مثلیکه چاره نیست اینها مفت امضا نمی کنند، تا شیرینی ندهی کارت نمی شود» گفتم: «این چطور شیرینی است که صد دالر ارزش دارد کار ما که غیر قانونی نیست من امضاء رئیس را دارم نباید اجرا عات شود؟» مرد جوان گفت: «اگر بگویند تقبل است چطور ثابت کنیم که تقبل نیست یک ماه کامل سرگردانی کشیدم امر رئیس صاحب گرفته» بعد از کمی جلسه و مشوره فیصله این شد که همه عریضه ها را همراهی به اصطلاح شیرینی یا خیرانه بدست یک نفر بدهیم تا به نمایندگی از همه بحضور مدیر صاحب شرفیاب شود و عریضه ها را خلاص کند

حالا که امضاء مدیر صاحب جواز نامه را داشتم مثل شیر به شعبه ثبت اسناد داخل شدم عریضه ام را روی میز مأمور صاحب شعبه گذاشتم مأمور صاحب با مهریانی که هزاران معنی میداد گفت: «چه دارید حاجی زاده!» گفتم: «من خواهم جواز بگیرم.» سراییم را از نظر گذراند گفت: «بفرمائید حاجی زاده بنشینید.» بطرف صندلی گوشه شعبه اشاره کرد من که از حاجی زاده گفتن مأمور صاحب احساس غرور به من دست داده بود بر روی صندلی لم دادم مأمور صاحب در حالیکه هنوز از گوشه چشم دزدکی نگاهم میکرد، گفت: «ای روزها دالر قیمت شده!» خواستم خود را ناچار نشان بدهم گفتم: «بلی تحولات سیاسی هم بی تأثیر نیست.» مأمور صاحب با خنده چاپلوسانه گفت: «شما تاجر ها سیاست مدار هم هستید!» گلوبی صاف کردم گفتم: «ناچار تا سیاست مدار نباشد نمی تواند تجارت کند.» مأمور صاحب که میخواست باخنده مخصوصش خود را بدلم شیرین کند گفت: «کار چی می کنید حاجی زاده؟» من که تا به حال از تجارت هیچ آگاهی نداشتم حتی نمی فهمیدم که چگونه خرید و فروش می کنند شنیده بودم که جنس چینی در این روزها خوب مفاد دارد، گفتم: «با شرکت های چینی کار می کنم.» مأمور صاحب در حالیکه کتابش را باز میکرد گفت: «پس شیرینی ما دبل است!» من که از اکت ها تاجرانه ام پشیمان شده بودم گفتم: «شیرینی شما چقدر میشود.» مأمور صاحب عاجزانه گفت: «شما که تاجر هستید از قیمت های بازار خبر دارید، از رویکبه آوازه افتاد که آنفولانزایی مرعی آمده گوشت گوسفند و گاو چند برابر قیمت شده، شما که از خود هستید از شما دوهزار افغانی بگیرم!» من که فکر میکردم که امضاء مدیر صاحب جواز نامه را گرفته ام کار تمام است، گفتم: «مأمور صاحب دو هزار افغانی زیاد نیست؟» گفت: «بخدا حاجی زاده صرف نمی کند ما هم عاقله دار هستیم شما که می فهمید که این معاش ها کرایه خانه را نمی شود، همین شیرینی های شما تاجر صاحب ها است که زندگی ما را می چرخاند، اگر نه کسی به این معاش ها کار نمی کند.» مجبور شدم دوهزار افغانی دادم عریضه ام ثبت شد از اطاق تجارت بعد از چند روز به مستوفیت از مستوفیت به بانک، از بانک به شاروالی، و از شاروالی ناحیه به وکیل محل. شخصی که میخواست جواز بگیرد کم از کم باید یک دربند خانه را ملکیت داشته باشد، وکیل صاحب محلی باتصديق نمودن مدارک که حالا یک بقل کاغذ شده بود مبلغ زیادی از من گرفت و خانه کرایه که مدتی میشد در آن زندگی میکردم حد و حدود آن را بنام بنده تصدیق کرد تا بلاخره جواز تجارت را گرفتم. تقریبی صاحب خانه ام من را از خانه اش جواب میدهد چرا که دوماه می شود که کرایه اش را ندادم ولی در عوض اینکه خانه ام

از دست رفت و همراهی خانواده ام بی سرپناه شدم، جواز تجارت گرفتم! ولی هرچه فکر می کنم نمی فهمم که بدون سرمایه به چی درد من می خورد چون پولی به من نماند که تجارت کنم!!

آن که میل دارد بنویسد، همان طور که با طنز خویش دیگران را می ترساند لازم است خود نیز از یاد و حافظه دیگران بترسد.

«فرائی بیکن»

وقتی که در طنز سوخت بیش از اصل مطلب باشد، آن طنز به خود طنز نویسنده باز میگردد. تعجب می کنیم از کسی که با سبک روحی طنز می نویسد و با سبک مغزی آن را منتشر می کند!

«نخلین فراکتین»

طنز هنگامی که با پروبال کذب به پرواز در آید، عمرش کوتاه دست و نیش سی ضعیف، طنز آن گاه با حقیقت یکی شود، عمرش دراز تر و نیشش کار اثر می شود.

«چارلز چرچیل»

چرا باید بترسیم و از چه؟ از قانون؟

همه آنها برای خدمت به تقوا و فضیلت مسلح شده اند و هدفشان یکسان و یکی است، وطن، یار همسنگی تقوا و فضیلت است.

«چرخیل»

طنز دارای قدرت مقنن کننده است که هیچ نوشته دیگری آن را ندارد.

«هنری لین - پول»

طنز نوعی آینه است که انهایی که به آن نگاه می کنند، بجز صورت خودشان، صورت همه کس را در او می بینند. «سویت»



آیا زارع به زمین خود یار می گردد؟ اما نخواهد گذاشت بفر یگارد زیرا مرگ چمنه ی کشته شدگان را در زمینش گذاشته است؟
آیا چوپان، چهارپایان خود را به چراگاهی خواهد برد که شمشیرها علفهای آن را بریده و جویبارهایش آمیخته با خون شده باشد؟

آیا عابد در معبدی سجده خواهد کرد که شیاطین در آنجا به رقص در آمدند و شاعر قضای خود را در برابر شتوتگانی می سراید که با دود پوشیده شده باشند؟

آیا مادران خواهند توانست با اطمینان آهنگ خواب برای شیرخواران خود بخوانند و برای فرزند شرزاد؟

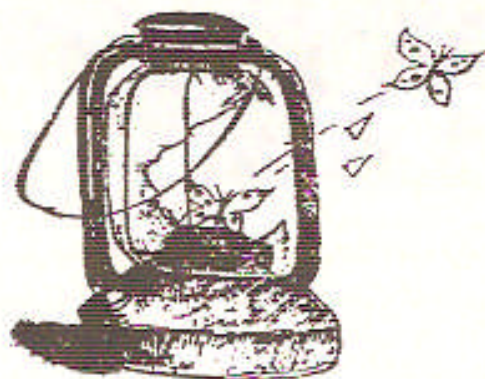
آیا دو معشوق یکدیگر را در میان نیرد تن به تن و زیر شلیک گلوله ها، در آغوش خواهند گرفت؟

آیا بهار به زمین باز خواهد گشت؟ ای کاش می توانستم بهار را برگردانم.

تا کی زورگویان دستهای خود را بر تپه ها و دشتهایی که در آن روییدیم دراز می کنند؟

چهارمین جشنواره ملی ادبیات فولکلوریک

(ادبیات فولکلوریک)



تهیه و تنظیم ناصر فرزاد

نوروز و گل سرخ در ولایت بلخ:

برداشت می‌شود و متولیان آنرا آهسته و ملایم با وقار و هیبت تمام از میان صفوف مردم و ازدحام خلایق که از اول شب در آنجا جا گرفته اند میگذرانند. استقبال کنندگان با چشم‌های لبریز از نمنا و نگاه‌های مشتاقانه صلوات میگویند شور و هلهله، هجان و احسانات مردم توأم با نعره تکبیر باوج میرسد هر کس سعی میکند که برای تبرک و تیمن دست خود را به پایه علم برساند و بوسه اخلاصی بر آن تپه هر کسی که نول دست زد برکت برد. چهند را به قسمت غربی محوطه که معروف به نظرگاه است در جایگاه مخصوص آن که بهسورت حفاظ (قفسه) ساخته شده میآورند. چهند را با طاب محکمی میبندند توک طاب بدست متولیان است که بر فراز پام گبند قرار دارند متولیان آهسته آهسته طاب را میکشند و چهند را بالا میکنند. عده دیگر از پایین در افراشتن چهند کمک میکنند. اگر چهند با آسانی بالا شود و با لژی بجایش قرار گیرد آنرا شگون نیک میگیرند. همتیکه چهند بالا و بیه نمایان میشود- قه تهره‌ای که آنرا یادگار حضرت عقی میبندند- غریبی از میان جمعیت برمیخیزد. فریاد «همارکاده» لوح میگیرد و دلها غرق از سرور و شادمانی میشود. آشک شوق و اشتیاق از فرط خوشحالی از چشمان جمعیتی که صحن و حیاط زیارتگاه را پر کرده اند سرازیر میشود نور و شفق زائد اوصاف سرزایای مردم را فرا میگیرد، از دلهای پر غصه و سوگواری

مراسم برافراشتن چهند شاه ولایت مایه هر سال در نوروز که آغاز بهار دلفروز، جوش گل سرخ و یادگار جم، شاه بلخ است، با بهجت و شکوهمندی خاص تا هنوز برگزار میگردد. مقارن به مراسم برافراشتن چهند در بلخ، در دیگر شهرها بر فراز همه زیارتگاه ها و اماکن مقدسه معروف نیز چهند را بر می افرازند. همه مردم هزار هفته ها پیش از حلول سال نو، خانه ها و حیویش های خود را پاک و منزه میکنند و با شوق فرلوان، کوی و بزرز، کوچه و خیابان را پر و سبز می نمایند لعل کسه و بازار، دکانه ها، آپارتمانها و سرای های خود را رنگ و نقاشی میکنند و معازه ها را به انواع آیینها و مناظر زیبا، قالیچه های نفیس، چیش های فغفور و جانان و انواع دیگرو، پارچه های زربفت و سوزنی های پر نقش و نگار و سایر اشیای قدیمی و قیمتی می آرایند. حرم مطهر و چارگوشه روضه مبارک را با انواع چراغها و فانوس ها و قندیلها و چلچراغها، چراغان میکنند خطیب و متولیان بارگاه با لباس های نو و پاکه معطر و آراسته آماده پذیرایی میشوند. عذمای ریش و موی سر حصاب میکنند و برنگ تابی در می آورند وعده های چشمها را سرمه میکند.

اول صبح (ملاذخان) چهند مبارک که با پوششی از آبریشم و بیه ای از غره زیت یافته از جایگاه مخصوص آن بر شانمعا در واقع بر دوش دلها،

هر کجا که برسند هیچ زوار و مسافری از خوان نعمت بدرنگ اسن میزبان سخاوتمند بی بهره نمیاند. به مصداق این بیت که بر زبان میزبان جاری است:

رزق ما آید به پای میهمان از خوان غیب

میزبان ماست هر کس میشود مهمان ما

صائب

از آنجا که این آشنایی ها و پیوندها در استان وفادارانه میبود سبب



ایجاد الفت و دوستی های راستین و دوام دار میگردد. حینکه حاجت کسی روا میشود او را نظر کرده «علی» میخوانند و بعنوان تبرک پارچه ای از لباس او را میگیرند و به چشم میمانند و به عزت نگه میدارند. درین چنین حال و هوایی که سراسر شهر غرق در شور و سرور است، آهنگ «بیا بریم میزار» یا «روز نوروز بچشم گل سرخ» و بنقار آن با امواج رادیو از هر گوشه و کنار شنیده میشود و گوشه ها را نوازش میدهد. دسته های هنرمندان و مطربان با یاران و همراهان خود از کابل و دیگر ولایت برای «مجرایی» میآیند. (مجرایی عبارت از اشتراک و هنر نمایی اهل طرب بدون چشمانداز مادی، در محافل است که بهمناسبت خاص برگزار میگردد، مانند نورس نظام الدین اولیا و جشن گل سرخ میزار).

نعمت خوانان یا خواندن منقبت ها و مناجاتها دلها را به شور و هیجان میآوردند:

دین مرتع شکار مکر و پیاغان، شد آن غافل

که آگاهی نداشت از گنجم شیر یردانش

گدازمین شیر یزدان مرتضی آن صقندر غالب

که میخوانند مردان حقیقت شاه مردانش

«نیل»

قصه خوانی و نقالان و معرکه گویان با شرح غزوه های مسلمانان و یاد شهادت ها و شجاعت های امیر المؤمنین حضور علی مردم را مشغول و سرگرم میسازند. گویند در سر خلقه و شاکردش در یابان خلقه قرار میگیرند. همینکه استاد نغزی تازه میکند شاکردش شعر مناسب حال با آواز میخواند. درین میان خلقه های ذکر جلی از میان زوار عاکف و مؤلف بسته میشود و با ذکر جهر و جوش حسینی و خواندن ابیات دل انگیز و پر حرارت فارسی، جلای میبوشند زمین و زمان را بشور میآورند. کیوترن سید حرم باغبرها و پروازهای کوهانه و بلند خود شکوه دیگری به حول و جوش خود میدهند. در چنین احوال زیارت کنندگان و نیازمندان، تحفه و نذران از سیم و زر گرفته تا عزیزترین نو آورده دستای و داشته خود را نثار خیرین بارگاه میکنند.

ناله ها و شجیه ها بلند میشود، ناله محتاجان و گریه دردمندان فضا را پر میکند. دعاها و نیارها راه آسمان میگیرد. بیماران با امید شفا به تضرع و زاری میافتند و عاشقانه اشک میریزند. درین احوال زبانش یاران نشانه ای از برکت و رحمت آید.

نزرگان و نواپای امور باخوش تمام مراتب احترام بجا می آرند. سران لشکر و کشور با مهمانان شان صف میکشند، باند موزیک یا به قول فیض محمد کاتب موزیک چپان و باجه نواران با مارش نظامی مراسم سلام بجا

میآورند. صاحب کلاهان و رتبه داران، مقام و منصب را فراموش کرده سر تسلیم و تعظیم به آستان مولای متقیان فرود می آورند. دسته موزیک به حال آماده باش انتظار برافراشتن علم مبارک را میکشند. به محض اینکه جهنده پدیدار شد غریو شادمانی از مردم برمیخیزد و فریاد الله و اکبر و صلوات سراسر فضا را میگیرد. زنان در خالیکه سرویسگر خود را در مقعده و حجاب پوشانده اند از پشت بامها ابراز وجد و سرور میکنند. و همینکه فرحت یافتند سروصورت را زیرچادر و روپند پنهان کرده به زیارت میروند. نیت میکنند و طلب فور و فلاح میکنند. شهریان دسته دسته پس از آستان بوسی، زیارت و طواف می آیند. ای بسا خرق عادت و تلهور

کرامت که درین روز دیده شده است وای بسا بیماران که پیش از نوروز در چله خانه ها با هزار امید تشنه اند، شفا یافته اند. وای بسا حاجتمندان که نمراد دل رسیده اند. از همین جاست که این بیت را مردم ورد زبان ساخته اند:

روز نوروز است یاران جهنده بالا می شود

از کرامات سخی جان کور بینا میشود

ما تنها والد گلچای سرخت گشته ایم

عالمی بر گنبد سبز تو شیدا میشود

اندرون فصل بهاران صد چمن گل میدهد

از سباج رحمت حق قطره دریا میشود

مردم بلخ چهل روز جشن میگیرند و شب و روز را با شادی و خوشی بسر میبرند. مهمانان از اطراف و اکناف افغانستان و ماورالنهر میروند. هر کسی از روی شرکت درین مراسم را در سر دارد و به دل میبرد. و از آنجمله صوفی عشقزی:

سر هر سال گردد جهنده بالا

بود روز نو و نوروز دنیا

نمایم عرض خود را با تولا

مرا آنجا همین باشد تما

خدا خواهد رسم در روضه شاه

شوم استاده در پیش نظرگاه

این دوبیتی نیز ناظر همین موضوع است:

گل سرخ و گل سرخ و گل سرخ

میزار شایخی جان اس گل سرخ

اگر زنده بدم در جهنده بالا

شوم مهمان پا توغ گل سرخ

سراچه ها و کاشانه های اهل میزار مهمانخانه سخی جان، شاه ولایت ماب میشود و در هر خانه و منزل برای پذیرایی باز میماند. هر که یاسد و از

قدیم که لباس جشنهای بیاد و بود قدسان مسیح بخود پوشیده در همانجاها



که در ماه ها و سالهای سیار ارمی واقع بود، باقی ماند این جشن با نام گل سرخ که آنرا ورد نیز گویند ارتباط دارد. از لحاظ ریشه شناسی و فقه الله کلمه گل و ورد دو شکل از یک کلمه است. در سمرقند گل سرخ را ورد میگویند (ص ۲۲ سمریه از ابو طاهر سمرقندی تصحیح ابرح افشار ۱۳۴۳).

بیرونی در صفحه ۹۵۴ آثار الباقیه از عید گل سرخ که در روز چهارم ماه ایار برگزار میگردد یاد میکند. ارسطیان درین روز «وردوره» جشن اقرویت را برپا میداشتند و میگفتند: که این الهه ایست با گره که از خون و گد، دریا زاده شده و او را زنی میداشتند که انگشتانش از گل سرخ و شاخه طلایی است و رسم شان بر این بود که در آن جشن گل سرخ تار کنند و هم میگفتند که او به علت زیبایی و طراقت فراوانی که داشت هر جا که بر خاک قدم میگذاشت، قطرههای خونی از بایش میچکید و بجای آن بههای سرخ و مورد میروید، بنابر تفسیر دیگران:

درخشدگی گل سرخ، یا زنی که اردهان گل میریزد، یا سبزی رویش گل سرخ بود یا بوته گل سرخ بود [جائیه صفحه ۳۰۷ مجموعه مقالات، بی زاده]، پاره ای از مسلمانان معتقدند که گل سوری یا گل سرخ، مربوط است به چند قطره عرقی که از صورت مبارک پیغمبر اکرم چکید.

بقشای عرق ز چهره و اطراف باغ را

چون شیشه های دیده ما پر کلاب کن

این معنی درین ترانه کرمانی بدین صورت دیده میشود:

شب شنبه برفتم بر سر بل

قدم های علی یا سم دلدل

عرق از سینه پاک محمد

چکید بر زمین، حاصل شده گل

در منطق الطیر گروهی از مرغان در مرکزیدن گلی از گلها

درمیانند، هر مرغی گلی را زیباترین گلها میشمارد، بالاخره داوری

را به شاه مرغان (عقا) میبرند، عقا چنین داوری میکند:

عقا بر کرد سر، گفت: کزین طایفه

دست یکی بر خاست، جعد یکی بر خضاب

این همه نورسگان بچه خوردند، پاک

پس از چهل روز جشن و شادمانی مراسم پایان آوردن چهنده آغاز میشود احترام و توجه به عدد چهل و هم پیشکش تحفه و ارمان، شاید از دینی است که انگشت سلیمان که در آن اسم اعظم نقش بود و آنرا اهریمن ربوده بود، دوباره یافت شد بعد از چهار روز.

فروغی:

به تخت گاه محبت، من آن سلیمانم

که اسم اعظم تو نقش بر منگین منست

نظامی می گوید:

بشنو ازین پرده و بیدار شو

خاوانی پرده اسرار شو

جسم ترا پاکتر از جان کنی

چونکه چهل روز به زندان کنی

مرد یزدان، شرف آرد بدست

یوسف ازینروی یزدان نشست

و هم رسم هدیه دادن در نوروز یادآور پای منحنی است که در چنین روز عهده خوشخبر به بارگاه سلیمان برده بود ممکن است لفظ چهل اشاره به دوازده زمستان باشد (چله کلا از اول جدی «دی» تا دهم دلو «بهمن» چهل روز) و (چله خرد از دهم دلو «بهمن» تا اول حوت «اسفند».

بقول شاعر:

میزان خیری ز آمدن دی دارد

عقب اثری ز سردی وی دارد

از قوس بترس و از تیزی او

کین سخت گمان دوچله در پی دارد

یا چله تشینی زاهدان که مولانا به اشاره دارد:

سی پاره یکف در چله شدی

سی پاره منم ترک چله کن

سعدی گوید:

زاهد جو کرامات بت عارض او دید

از چله میان بسته به زنار بر آمد

صائب چله ریاضت و چله گمان را بصورت ایهام چنین بکار

برده است:

بد خوب نگرود از ریاضت

خونریز ز چله شد کمالتها

سنایی گوید:

مال پیمان خوری پس چله داری کنی

راه مزن در تیمب دست مدار از چله

و یا بقول زردشتیان بعثت زردشت بعد از چهل روز و یا... عدد چهل در کلماتی چون چلچراغ، چهلشون و نظائر آن که از روی مسامحه در عدد گفته می شود، دلالت بر کثرت میکند، یعنی شون زیاد و چراغ زیاد.

خلاصه در روز چهارم جهنده مبارک را با همان شریفات دوباره به جایگاه مخصوص آن میبرند و جشن گل سرخ پایان می یابد نکته جالب اینست که ازرمیان نیز جشنی بنام «وردوره» یعنی میله گل سرخ دارند که در حقیقت جشن نجلی حضرت مسیح نزد آنان است. جشنهای ست پرستانه

خورده که از جوی شیر، گاه ز جوی شراب

گرچه همه دلکش اند از همه (گل) نغز تر

کو عرق مصطفیاست وین مکران خاک و آب

مولانا در مجلس هفتم صفحه ۲۸ گوید: ... و ماضی دریا را چون نداند و دیده روشن آفتاب را چون نداند و طوطی ربانی شکرستان بیسپاهیت را چون ننساند، بلبل عنایتی، گلستان (خلق الورد الاحمر و من عرقی) را چون نداند و بر رخسار گل خوش غنار بلبل چون سرمست و بیخود نشود و از آن مستی نطقش چون بخوش نیاید و بیخود هزار و یک نوای گوناگون نسازد. رافعی در التنبیهین صفحه ۲۲۸ جلد دوم حدیثی از پیغمبر اکرم نقل کرده است که فرموده اند: «در شب معراج در آسمان دنیا رسیدم ... فانصب عرقی علی الارض فبیت الله من عرقی الورد الاحمر فمن اراد ان یشم عرقی فلیشم الورد الاحمر» پس عرق من بر خاک چکید و از آن گل سرخ روید، هر که خواهد عرق من روید، گو بیود گل سرخ را.

درین بیت لفظ خوی به معنی عرق است و مطلب شعر آنست: هر جا که اخلاق نیت آنجا بوستانیت پر ا گل از تو یا رنگ گل و بوی گرابیم از آنکه خوی احمد بود آنجا که خوی تو بود. ملایگانی بلخی که در خدمت دربار امام قلی خان میرزست شعری دارد که از ایات بالا الهام گرفته:

عرق هرکه کزان رخسار آشناک میریزد

گل خورشید میروید، اگر بر خاک میریزد

○

ملا محمد جان

بیا که بریم به مزار ملا محمد جان

سیر گل لاله زار ملا محمد جان

سر کوی بلند فریاد کردم

علی شیر خدا ره یار کردم

علی شیر خدا یا شاه مردان

دل ناشاد ماره شاد گردان

بیا که بریم به مزار ملا محمد جان

سیر گل لاله زار ملا محمد جان

علی شیر خدا دردم دوا کن

مناجات مره پیش خدا کن

چراغ روغنی ندرته میشم

بهر جا عاشق است دردش دوا کن

بیا که بریم به مزار ملا محمد جان

سیر گل لاله زار ملا محمد جان

تفرگاه گرروم با تو نگار

بگیرم دامن شیر خدا را

بگیرم تا خدا رحمتش بیاید

تهیم بر چشم خود قللهای طلا را

بیا که بریم به مزار

ملا محمد جان

سیر گل لاله زار

ملا محمد جان

○

نوروز

لیلا! صباغ نوروز است

خدایا دلم بسوز است

خدایا دنیا دو روز است

مسلمانها دلم غم داره امروز

بهمنش لاله شبنم داره امروز

شده چند روز که رویش را ندیدم

خودش گفته که سی ایه بتوروز

لیلا! صباغ نوروز است

خدایا دلم بسوز است

خدایا دنیا دو روز است

میان دخترها کاکل کی داره

بمثل زلف تو سبیل کی داره

به پیش گل فروش ها جمع وجور است

غم تالین بلبل کی داره

لیلا! صباغ نوروز است

خدایا دلم بسوز است

خدایا دنیا دو روز است

○

وقتی عاشق شوی راز دلته گفته نتانی

چقدر سخته خدایا!

دلبرت خنده گنه با دگرا

تو بسوزی و ب زش گریه کنی

دلبرت بیایه پیرو که چرا!

تو برش گفته نتانی

چقدر سخته خدایا!

چقدر سخته خدایا!

روز نوروز بچینی گل سرخ

بر سر راه نگار قرش کنی

دلبرت بیایه پیرو، کار کیس؟

تو برش گفته نتانی

چقدر سخته خدایا!

چقدر سخته خدایا!

دلبرت سفر کنه، تنها شوی

مثل ماهی ها از آب جدا شوی

بتپس، سبتون شوی، تپاه شوی

تو به کی گفته نتانی

چقدر سخته خدایا!

چقدر سخته خدایا.